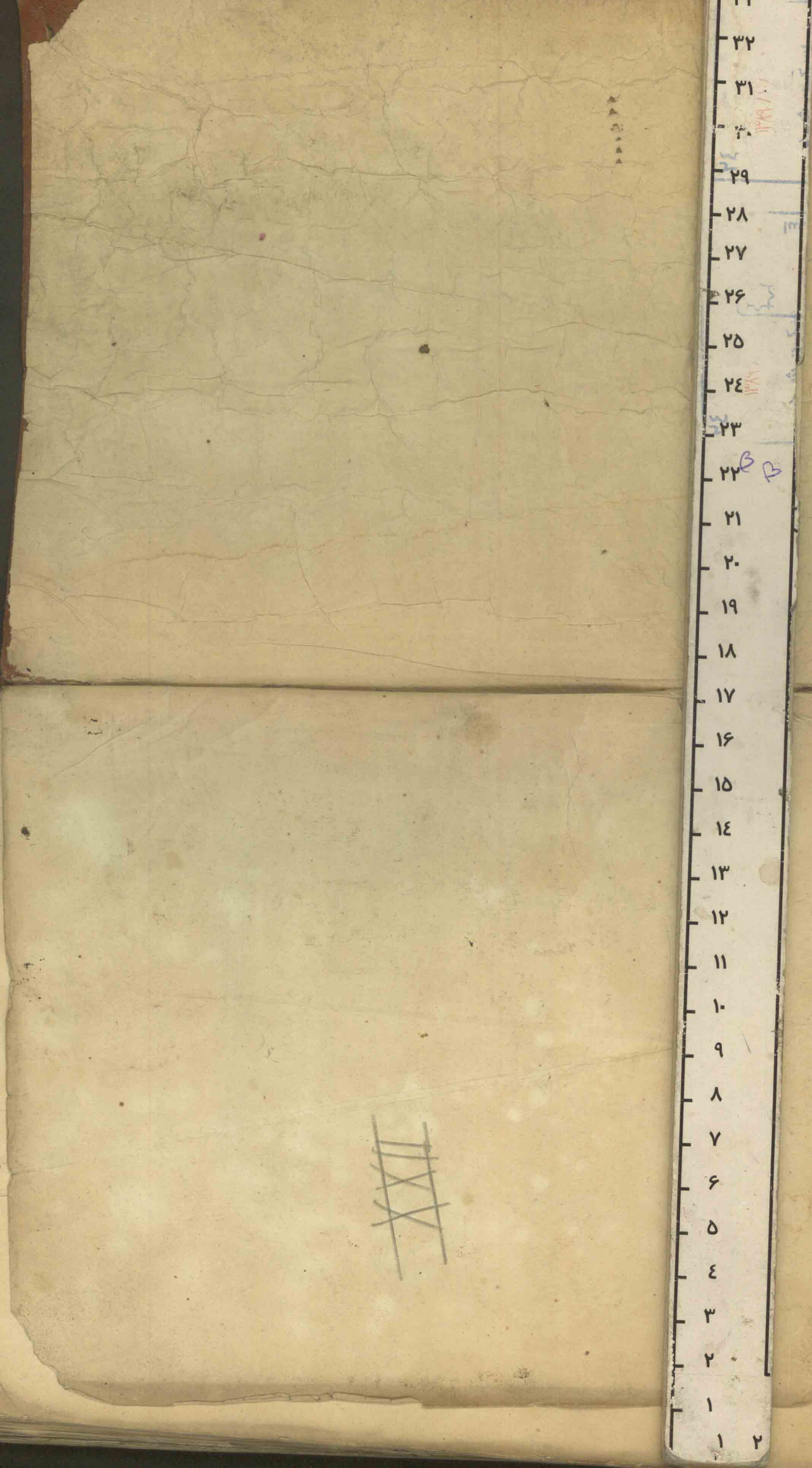

۴۲۹۷۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

هوالله تعالی

کتاب تحفة السعادة فی تحفة الشهادة

بسم الله الرحمن الرحیم

الله اکبر ماذا الحادث الجلل فقد تزلزلت سهل الأرض والجبل

سال شهادت حضرت امام ابو عبد الله الحسین صلوات الله وسلامه علیه که علی المشهور سنهٔ احدی وستین است از حج هجریه در کلیهٔ ممالک عالم وقسمتهای کرهٔ ارض بلوای تشویش واضطراب وغوغای شوریدگی وانقلاب شیوع تمام داشته وشمول عام وقتیکه بچشم تتبع واستقراء در تواریخ عمومی بنی نوع بشر احوال امسال هر صفحه را از مملکتهای اروپا وآسیا که عمده وزبدهٔ آبادانی دنیا بوده است می نگریم می بینیم که یا روی آن صفحه بغازهٔ خونریزی گلگونست ویا لامحاله جملهٔ جوارح بی قرار وسکون دولتها وحکومتها درهم آویخته ورشتهٔ سلم وصلاح بگسیخته ودرمیان غالب قبائل رجاله وطوائف جواله غبار فتنه وفساد برانگیخته

دنبالش

واندام التیام وایتلاف فرو ریخته

ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون

امسال چون هلال محرم بکهزار وسیصد وچهار از خلال غضون افق ارغوانگون چون ناخنی که غمزده آلایدش بخون آشکار گردید وشاهنشاه جهان پناه ظل الله المؤید علی رؤس المسلمین مروج شریعه سید الأنبیاء والمرسلین بندگان اعلیحضرت قوی شوکت قدر قدرت اقدس همایون شهریاری خسرو صاحب قرانی ابو المظفر ناصر الدین شاه قاجار ادام الله سلطانه الی یوم یقوم القائم من الأئمة الأطهار صلوات الله علیهم اجمعین بشرایط عزاداری وآداب سوگواری اشتغال ورزید مکرر در مضمر مبارک گفتگوئی رفته واین سخن درمیان آمده بود که آیا سالی که این سانحهٔ عظمی ورزیت کبری در بلاد اسلام اتفاق افتاد در سایر ممالک روی زمین چه خبر بوده است واوضاع کلیهٔ عالم وماجریات جمهور بنی آدم برچه سیاق میگذشته ودر اصقاع چین مثلا گدام فغفور فرمان میگذارده است وبر هریک از ارباع فرنگ گدام امپراطور حکم میرانده ودر هند وسند وکرج وروم ودیگر اشباه ونظایر اینچند مرز وبوم از ملوک عظام بنام گدام سکه میزده اند وخطبه میخوانده اند

وقتی که این کمترین چاکر درگاه کیهانی پناه اعتماد السلطنه حسن المترجم بن اعتماد السلطنه علی المراغی رحمه الله شرف اندوز حضور جهان افروز گردید خطاب مستطاب

در رسید تا در اینموضوع کتابی صحیح بسازد و تألیفی متین بپردازد پس امتثال مشیّت
شاهانه را در ظرف چند ماه متوالی فاضل اوقات ملازمت باب متعالی خرج
تتبّع و استقراء کرد و صرف تفحّص و استقصاء نمود تا آنکه از روی تواریخ عتیقهٔ دنیا
که بالسنهٔ مختلفه و لغات شتّی نوشته شده و نوادر نسخ عزیز الوجود آنها از کتبخانهای دول
متمدّنه بزحمات شدید و اهتمامات خطیر بدست آمده است بشرح مکشوف داشت
و در اینعجاله برنگاشت که در سال پرملال شصت و یک هجری که حضرت سیّد الشهدا
ارواحنا له الفدا علی المشهور روز جمعه و یا شنبهٔ دهم محرّم آن در زمین موسوم بکربلا
از خطّهٔ عراق بسعادت شهادت فائز گردیده است سایر وقایع مهمّهٔ عالم
و سوانح عظیمهٔ دنیا که گفتیم روی زمین را کلیّةً از حالت وقفه و سکون بیرون برده
همی مضطرب و منقلب داشته است در هر جا چه بوده و بر که چه میگذشته است بدین تفصیل و ترتیب

قسمت آسیا

جزیرة العرب ری و دشتبی خراسان سیستان طبرستان
گرجستان ارمنستان ترکستان شرقی ماوراء النهر خوارزم
افغانستان هندوستان سند ژاپن چین

قسمت افریقا

خطّهٔ افریقیّه قطر مصری

قسمت اروپا

انگلیس فرانسه المان روس جزایر اسکاندیناو مجارستان
خزواتستان رومانیا افلاق و بغدان پرتغال اسپانیا
رومیّة الکبری ایطالیا رومیّة الصغری

و امّا مملکت آمریکا و قسمت خامسهٔ کره که آسیائی است پس در آن تاریخ هر دو
از ما پوشیده و هنوز مکشوف نگردیده بوده است

و از آنجا که اغلب وقایع یا از سنین ماقبل شروع شده و یا دنبالهٔ آن بسالهای
واپس کشیده اگر آغاز و انجام کلام معلوم نگردد و مرقوم نیفتد البتّه مطالب بیسر
و بن خواهد بود و از حیّز افادت بیرون خواهد رفت لاجرم صدر و ذیل مطالب را
در چنین موارد بالتّبع مذکور ساخت و مسطور داشت اگر چند من حیث الزّمان از
موضوع ما خارج است

و هم چون جمیع این اخبار و آثار در حقیقت نسبت باصل وقعهٔ طفّ بر سبیل استطراد
نگاشته میشود و خود آن واقعهٔ مقلق و سانحهٔ محرق مقام تأصّل دارد و اینها سمت
تطفّل نخست یکدورهٔ مختصر از متن آن قصّهٔ دراز و حادثهٔ جانگداز از روی تواریخ
عتیق و اساسات صحیح التقاط نمود و آنرا فاتحهٔ کلام و مقدّمهٔ کتاب قرار داد
و این اثر جمیل و فهرس شریف را حجّة السّعادة فی حجّة الشّهادة نام گذارد
و بعد ذلک کلّه یکهزار نسخه از آن بقالب طبع در آورد و قربةً الی الله و طلباً لمرضاته
بحضرات علماء عظام و فقهاء فخام و جماعت راثین و محدّثین و ذاکرین و مذکّرین

مجاناً و بلا عوض اتحاف نمود فقط استمداد عائی که دارد تلاوت سورهٔ فاتحه و
هفت صلوات بر محمد و آل محمد است و اهداء ثواب آن بروح والد ماجد مؤلف
عفی الله عن جرائمهما ربّنا تقبّل منّا انّک انت السمیع العلیم
و امید است که این تلفیق فائق و ترکیب رائق در خاطر عاطر نیکان و پاکان
موقعی عظیم و مقامی کریم بهم رساند نه در نظر ارباب غرض الذین فی قلوبهم مرض

اذا رضیت عنّی کرام قبیلتی
فلا زال غضباناً علیّ لئامها

معاویة بن ابی سفیان در غرّهٔ رجب یا نیمهٔ رجب یا پست و دویم رجب از سال
شصت هجری در شهر دمشق هلاک شد و او اوّل کسی است که در اسلام وضع برید نمود
و جالساً خطبه خواند و دیوان خاتم ایجاد کرد و در مساجد مقصوره ساخت و برای پسر
خود بیعت گرفت و پیش از عهد او اینکارها هیچیک بظهور نرسیده بود یزید
بنابر قول صحیح هنگام فوت معاویه در دمشق حضور نداشت و در حوارین بود
و خواص اصحاب معاویه نامه نوشته او را خوانده بودند و در همان روز که بر معاویه
نماز گذارده و جسد او را بخاک سپرده بودند یزید در رسید ضحاک بن قیس فهری و مسلم
ابن عقبهٔ مری که هر دو از سرداران مشهور دولت آل ابی سفیان میباشند وصیّت
معاویه را که گفته بود لست اخاف علیک الا من ثلث الحسین بن علی
و عبد الله بن الزبیر و عبد الله بن عمر ابلاغ کردند و این سه کس در سال
پنجاه و ششم که معاویه از کافّهٔ اهل شام و عراق و یثرب و حجاز بیعت ولایت عهد
برای یزید گرفت بیعت نکرده بودند لاجرم یزید در این اوان بهیچ تکلیف

آن اهتمام نداشت که بأخذ بیعت ایشان وایشان هر سه در دار الهجرهٔ مدینه
مبودند پس بولید بن عتبه بن ابی سفیان که والی مدینه بود نوشت که اما بعد
فخذ حسینا وعبد الله بن عمر وابن الزبیر بالبیعة اخذا لیس فیه رخصة وابن ولید
پسر عم یزید است وقبل ازاو مروان بن الحکم حکومت مدینه داشت یزید اورا
معزول کرده وآن خطهٔ شریفه را بولید داده بود واز انجهته مابین ولید ومروان همی کار
بخصومت میرفت ولی ولید چون مکتوب یزید خواند دید حکم اخذ بیعت ازاین
جماعت در چنین موقعی که معاویه مرده باشد ویزید کاری از پیش نبرده امریست عظیم
وتکلیفی خطیر پس ناچار مروان را احضار کرد تا بمعاونت وی استظهار نماید وباحضور
او عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان را که پسری نونهال بود از دنبال حضرت
ابو عبد الله وعبد الله بن زبیر فرستاد وهمین عبد الله است که فاطمه بنت الحسین را
بزنی گرفت ومحمد بن عبد الله دیباج عثمانی از آنها در وجود آمد ومنصور ابو الدوانیق
عباسی دیباج را نیز برادر بطنی او عبد الله محض در واقعهٔ خروج محمد نفس زکیه وابراهیم
قتیل باخمری اسیر کرفت ودر زنجیر کشید باری عبد الله بن عمرو بن عثمان حضرت
ابو عبد الله وابن زبیر را در مسجد رسول صلی الله علیه وآله یافت وکفت اجیبا
الأمیر کفشد انصرف الآن نأتیه آنکاه ابن زبیر بحضرت ابو عبد الله کفت
درچنین ساعتی بی هنکام آیا در جهة احضار ما تو را چه بنظر میرسد حضرت فرمود
همانا طاغیهٔ اینقوم در کذشته است ومارا طلبیده اند که قبل از انشار خبر بیعت کیرند

تا مبادا ما خود واقعه را بشنویم واز حضور مجلس ایشان استنکاف نمائیم وسپس نوانند
بر ما ظفر یافت عبد الله کفت ظن من هم همین است آنکاه امام علیه السلام باجزم
واستعداد تمام برایشان ورود نمود همینکه مروان را با سابقهٔ خصومت ولید در آن
مجلس دید فرمود الصلة خیر من القطیعة والصلح خیر من الفساد پس ولید مکتوب دیکر
یزید را که مشتمل بر خبر فوت معاویه وطلب بیعت جمهور مردم مدینه بود بدست امام داد
وبیعت خواست حضرت فرمود از مثل من ببیعت نهانی اکتفا نمیشود فردا علی رؤس
الناس بوظیفهٔ وقت خواهیم پرداخت ولید پذیرفت وکفت بازکرد مروان
کفت اکر از اینجا بیرون رفت دیکر نخواهی بردی قدرت یافت مکر بعد از کشتار
بسیار او را حبس میکن تا بیعت نماید وکرنه کردنش بزن حضرت از این سخن برآشفت
واز جای برجست وفرمود ابن الزرقاء انت تقتلنی ام هو کذبت والله ولؤمت
این بکفت وبیرون آمد واین مجلس در شب شنبه بیست وهفتم رجب منعقد شده
بود ودو همانشب عبد الله بن زبیر بر ستوری تاتاری نژاد که عرب آن جنس را بر دون
میخوانند بر نشسته با برادرش جعفر بلا ثالث از راه عرج بسمت مکه فرار کرد وحضرت
فردا شب یعنی شب یکشنبه دو شب از ماه رجب مانده با پسرها وبرادرها وبرادر
زاده‌ها وجملهٔ اهل بیت خویش راه حجاز پیش کرفت ودر حین خروج از مدینه این
کریمه تلاوت نمود که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین
وچون وارد مکه معظمه شد این آیه قرائت کرد که ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی

ان یهدینی سواء السبیل خط حرکت حضرت ابوعبدالله از مدینه بمکه جادهٔ عظمی و
منهج کبیر بود بر خلاف عبدالله زبیر که از بیراهه بدر رفت و از اینجهة غلامی که اورا
باهشتاد سوار از دنبال عبدالله فرستاد مذباو نرسید و مأیوسا بازگردید و حضرت
ابوعبدالله صلوات الله وسلامه علیه در شب جمعه که سه روز کامل از شهر شعبان
گذشته بود بشهر مکه ورود نمود و باقی شعبان و تمام رمضان و ماه شوال و ذی القعدهٔ
تا هشتم ذی الحجه نیز در مکه اقامت فرمود و در خلال این احوال خبر فوت معاویه
و خلافت یزید و امتناع آن بزرگوار از بیعت بسمع شیعیان کوفه رسید و ایشان
مجلسی خاص از خواص تشکیل دادند و مکتوبی مشتمل بر سبب معاویه و شرح مساوی
دوران وی و اظهار عقیدت خویش و تمنّی زیارت مقدم حضرت ابوعبدالله
نگاشتند و با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بحضور پرنور امام سلام
الله علیه فرستادند باز دو روز دیگر دو کس دیگر که هانی بن هانی سبیعی و سعید بن
عبدالله باشند کسیل ساختند با عریضه مشتمل بر این عبارت که فان الناس
ینتظرونک لا رأی لهم فی غیرک فالعجل العجل ثم العجل العجل و جماعتی دیگر که از آنجمله
شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و عمرو بن حجاج زبیدی لعنة الله علیهم اجمعین مکتوبی
دیگر گردند باین عبارت که قد اخضر الجناب و اینعت الثمار فاذا شئت فاقدم
علی جند لک مجنّد این رسل در نزد حضرت ابوعبدالله همدیگر را تلاقی کردند
و حضرت مکاتیب ایشان را بلحاظ مبارک مشرّف نمود و جوابی مشتمل باین کلام

صادر فرمود که قد فهمت کل الذی اقتصصتم و قد بعثت الیکم اخی و ابن عمّی
و ثقتی من اهل بیتی مسلم بن عقیل و امرته ان یکتب الیّ بحالکم و امرکم و رأیکم
فان کتب الیّ انه قد اجتمع رأی ملائکم و ذوی الحجی منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم
اقدم علیکم وشیکا انشاء الله پس بنسبر عمّش مسلم بن عقیل را که جلالت قدر و عظمت
شأن او از مقام نیابت خاص امام و مضمون مکتوب مقدّس آن بزرگوار مستفاد
میگردد با این توقیع کریم بعراق فرستاد و مسلم بمدینه بازگشته بمسجد رسول خدا
درآمد و نماز گذارد و باکسانیکه میخواست بدرود نمود و بکوفه رفت و آنجا در خانه مختار
ابن ابوعبیدهٔ ثقفی نازل شد و شیعه نزد وی آمد و شد میکردند و توقیع امام را میخواندند
و از اشتیاق میگریستند و بیعت مینمودند و قتیکه عدد مبایعین بهجده هزار کس رسید
مکتوبی باین عبارت بحضور مبارک امام معروض داشت که ان الرائد لا یکذب
اهله و قد بایعنی من اهل الکوفة الی یوم کتبت الیک هذا ثمانیة عشر الف رجل
فاعجل الاقبال حین تقرء کتابی هذا فان الناس کلهم موالی و حضرت ابوعبدالله
نامهٔ منبخهٔ واحده مشتمل بر دعوت الی کتاب الله و سنّت رسوله باشراف
بصره که از آنجمله احنف بن قیس و منذر بن جارود بود صادر فرمود و دختر
این منذر در تحت عبیدالله بن زیاد بود همکان امر را مستور داشتند الا منذر
که ترسید آن رسول دیس عبیدالله بن زیاد باشد و بخواهد او را در دو لتخواهی بنی
امیه بیازماید لاجرم مکتوب در رسول حضرت را نزد عبیدالله آورد و آن مخدول

رسول را گردن زد و در اینوقت منشور ایالت کوفه نیز از جانب یزید بنام وی رسیده
بود پس بمسجد رفت و در تهدید مردم بصره خطبه خواند و رعد و برق بسیار اظهار
کرد و گفت یا اهل البصرة ان امیر المؤمنین قد ولّانی الکوفة وانا غادٍ الیها
بالغداة وقد استخلفت علیکم اخی عثمان بن زیاد فایّاکم الخلاف والأرجاف
فوالله لئن بلغنی عن رجل منکم خلاف لأقتلنّه وعریفه وولیّه ولأخذنّ الأدنی بالأقصی
حتّی تستقیموا ولا یکون فیکم مخالف ولا مشاقّ وانّی انا ابن زیاد اشبهته من بین
من وطی الحصی و بامداد آن روز با حشم و اهل بیت خویش و بروایتی با پانصد
کس از بصره بسمت کوفه حرکت کرد و مسلم بن عمرو باهلی حامل منشور ایالت کوفه
از جانب یزید برای عبید الله نیز در جمع اصحاب و ملتزمان رکاب انتظام
داشت و در اینوقایع مقلق و رزایای مدهش از اهل شام و بصره احدی در کوفه
نبود مگر همین مسلم بن عمرو و او پدر قتیبه سردار نامدار است که در سمت مشرق
ایران غزوها پرداخته و کارها ساخته الغرض وقتیکه عبید الله بکوفه آمد مسلم بن عقیل
ظهور فرمود و دار الأماره را محاصره کرد و عاقبت اهل کوفه نقض عهد نمودند
و شرط بیعت بسر نبردند و او را بدست دشمن سپردند چون مسلم را بمجلس عبید الله
آوردند بامارت بروی سلام نکرد عبید الله با او گفت یا ابن عقیل آمدی
میان آن مردمی که بسخن متحدند و بعقیدت متفق تفرقه بیفکنی و جمع ایشان پریشان
کنی مسلم گفت حاشا که چنین باشد بلکه این مردم را اعتقاد اینست که پدر تو

نیکان ایشان بکشت و خونها جاری ساخت و در این ملک بر خلاف سیرهٔ
عمّال خلافت رسول بآئین کسری ایران و قیصر روم حرکت کرد و ما آمدیم
تا مردم را بکتاب الهی و سنّت رسالت پناهی بخوانیم وصیت داد
و معدلت از ماه تا ماهی رسانیم ابن زیاد برآشفت و گفت ترا با رفتار
کسروانه و کردار قیصرانهٔ پدر من چه کار ای فاسق نه اینست که این اطوار وقتی
بظهور میرسید که تو در مدینه شرب خمر میکردی فرمود آیا من شرب خمر
میکردم بخدا قسم که خدا میداند که تو خود میدانی که دروغ میگوئی و من بر این صفت
نیستم و از من سزاوارتر بشرب خمر کسی است که همی خون مسلمانان مینوشد
و محض خشم و دشمنی قتلهای حرام میکند و در آنحال بلهو و لعب مشغولست مثل آنکه
کاری نکرده عبید الله گفت خدا مرا بکشاد اگر ترا طوری نکشم که در اسلام احدی را
آنچنان نکشته باشند مسلم گفت تو البتّه باید در اسلام کارها احداث کنی که
در آن نبوده است و بدین بدعتها از همه کس شایسته تری پس ابن زیاد مسلم
و پدرش عقیل و حضرت ابو عبد الله و پدرش علی علیه السلام را دشنام داد
و مسلم سخن نکرد و عبید الله فرمان داد تا او را بر فراز قصر گردن زنند
ابن عبد ربّه میگوید مسلم در اینوقت با عبید الله گفت مرا واگذار تا وصیّت
کنم گفت بکن مسلم در روی حاضران دید عمر بن سعد را از آنمیان برگزید و با او
گفت در اینجا قرشی نمی بینم مگر ترا نزدیک شو تا با تو سخن کنم و این طعنی بود در نسب

نژادی

عبیدالله واشعاری ببطلان استلحاق زیاد پس عمر نزدیک شد و مسلم باو گفت
آیا میخواهی که تا قبایل قریش همه تو سید قریش بوده باشی همانا حسین و کسانیکه
باو هم راهند و ایشان نود کس از مرد و زن پیاشند در راهند واقعه من بین ایشان
برنگار و ایشان را هم از راه برگردان آنگاه او را بکیر بن حمران احمری در همان فراز
جوسق کردن زد و کابدش نیز از دنبال سر بفکند

ابن اثیر میگوید این بکیر بن حمران در میان جنگ بر مسلم حمله کرده و شمشیری باو زده
و از مسلم دو ضربت پی در پی بر فرق و گردن خورده و مشرف بهلاک شده
بود از اینجهة ابن زیاد قتل او را بوی محول ساخت ابن طاوس میفرماید چون
بکیر برگشت آثار ترس بروی پیدا بود عبیدالله گفت هان ای بکیر ترا چه
میشود گفت وقتیکه مسلم را کشتم مردی سیاه فام بدچهره در مقابل خود ایستاده
دیدم که بدندان انگشت خویش میگزید از او چنان رعبی بر من مستولی شد که
هرگز ندیده بودم گفت همانا ترا حالت دهشتی روی داده است مسعودی
میگوید عبیدالله از بکیر پرسید وقتیکه مسلم را بر بالای کوشک میبردی چه میگفت
گفت همی تکبیر و تسبیح و تهلیل میکرد و از خدا آمرزش میطلبید و همینکه او را بزیر
نمودم تا تیغ بر او نهم گفت بارالها میان ما و این قوم که ما را فریب داده اند و دروغ
گفته اند و یاری نکرده اند حکم باش پس من شمشیر فرود آوردم و کار کرا نیفتاد چون
خواستم ضربت دیگر بکار برم گفت آیا در مقام قصاص خراشی بر بدن من یا خون

تو برابر نیست ایها العبد عبیدالله از راه شکفتی گفت وفخرا عند الموت
آنگاه بحکم عبیدالله هانی بن عروه را نیز بازار برده کردن زدند و او سر بهر دو را با
مکتوبی مشتمل بر خلاصه ماجری بدمشق فرستاد و یزید اظهار تشکر کرد و در جواب
نوشت که وقد بلغنی ان الحسین قد توجه نحو العراق فضع المراصد والمسالح واحترس
واحبس علی التهمة وخذ علی الظنة غیر ان لا تقتل الا من قاتلک وعبدالله بن
زبیر اسدی در شهادت مسلم و هانی اشعاری سروده که در اغانی ابی الفرج اصفهانی
وغیرها مسطور است

ابن عبد ربه میگوید بعد از انکه کردن مسلم را زدند عمر بن سعد با ابن زیاد گفت
ایا میدانی مسلم با من چه وصیت کرد ابن زیاد گفت را زپسر عمت را فاش کن
گفت کار بزرگتر از آنست که در پرده بماند گفت چیست گفت حسین با
نود کس از مرد و زن در راه است عبیدالله گفت حالیا که تو با قبائل اعلام
کردی باید هم تو بتفتیش اقدام کنی و از اینجا ابن سعد مامور باینکار گردید

وظهور مسلم بن عقیل در سه شنبه هشتم ماه ذیحجه که روز ترویه است اتفاق افتاد
وقتل او و هانی در چهار شنبه نهم که روز عرفه است واقع شد و در همانروز خروج
مسلم رضی الله عنه نیز حضرت ابو عبدالله علیه السلام از مکه بعزیمت عراق
پرون آمد و مناسک حج بسر نتوانست بردن که پیم بود آنحضرت را در حرم بکشند
یا زنده بگیرند و نزد یزید فرستند چنانکه ابو عبیده نحوی در کتاب مقتل الحسین وغیره

فی غیره تصریح کرده اند

بالجمله چون خبر نهضت آنحضرت بسمع والی مکه و امیر حجاز عمرو بن سعید بن العاص
ابن امیه بن عبد شمس رسید برادرش یحیی بن سعید را با جماعتی مأمور ساخت تا
آنحضرت را عنفاً باز گردانند و ایشان با اصحاب و خواص آنحضرت در افتادند
واز دو طرف با تازیانه ها حمله بردند و لختی یکدیگر را بزدند تا یحیی مغلوب گردیده مراجعت
نمود و این عمرو بن سعید از صنادید بنی امیه بود و او را از فرط فصاحت
وقدرت خطابت اشدق گفتندی و او بعد از مروان بن حکم بن ابی العاص
ابن امیه دعوی خلافت کرد و عبد الملک پسر مروان او را بحیله و غدر بکشت
وخود در حکمرانی مستقل و مستبد گردید و یزید در همین تاریخ که سال شصت هجری بود
پسر عمش ولید بن عتبه بن ابی سفیان را از ایالت مدینه معزول ساخته یثرب را
نیز بعمرو بن سعید واگذارد و عمرو در ماه رمضان وارد مدینه شده عمرو بن زبیر
ابن عوام را رئیس شرطهٔ خود قرار داده او را برای گرفتن برادرش عبد الله بن
زبیر بمکه فرستاد و عبد الله عمرو برادر خود را بگرفت و بکیفر کسانیکه برای دولتخواهی
عبد الله در مدینه از دست عمرو تازیانه خورده بودند چندان بزد تا زیر تازیانه
هلاک شد و در سال دیگر که شصت و یکم هجری و اخبار آنسال موضوع این رساله
است یزید قلمرو عمرو بن سعید را دیگر باره بولید مفوض داشت ابو عبیدهٔ
نحوی در کتاب مقتل الحسین میگوید عمرو بن سعید با لشکری انبوه در روز ترویه

وارد مکه شد که با حسین بن علی علیه السلام خود در مکه قتال کند پس ظهور مسلم
ابن عقیل در کوفه و ورود عمرو بن سعید بمکه و صدور حضرت ابی عبد الله از
حرم همه در یک روز اتفاق افتاده است و حضرت امام ابو عبد الله الحسین
سلام الله علیه را از این سفر هر که میدانسته و اظهار نصحی میتوانسته منع کرده
واحدی امضاء این عزیمت ننموده چه اقارب و چه اجانب ولی از حکمت
ربانی و اسرار آسمانی کسی را آگاهی نیست ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
خلاصه حضرت ابو عبد الله با جمعی که از مدینه همراه او بوده و معدودی از
اهل حجاز و عراق که در مکه با آنحضرت پیوسته بودند راه کوفه پیش گرفتند و در
وچهار روز مسافت ما بین مکه و کربلا را در نوردیدند چه در هشتم ذیحجه شصت حرکت
نموده و در دوم محرم شصت و یک بکربلا نزول فرموده و همانا مقارن ورود
آمدن آنحضرت از حدود حرم فرزدق شاعر مشهور شرفیاب رکاب
مستطاب گردیده حال اهل کوفه را بدینگونه عرضه داشت که قلوبهم معک
و اسیافهم علیک والقضاء ینزل من السماء والله یفعل ما یشاء آنگاه
مسائلی در نذور و مناسک حج پرسیده و بگذشت جزری اسم محل ملاقات
فرزدق را صفاح مینویسد و کلام یاقوت حموی نیز موافقت با او میکوید
صفاح میان حنین و انصاب حرم افتاده و فرزدق آنجا حسین بن علی را
هنگام عزیمت عراق دیده است چنانکه خود خبر داده و گفته است که

لقیت الحسین بن علی بالتصفاح وعلیه السلامتی والدرق وهمچنین عبارت
شیخ مفید علیه الرحمه که میفرماید روی عن الفرزدق انه قال حججت بامی فی
سنة ستین فبینما انا اسوق بعیری اذا حسین دخلت الحرم اذا لقیت الحسین علیه السلام
خارجا من مکة معه اسیافه وترسه فقلت لمن هذا القطار فقیل للحسین بن
علی فاتیته پس عبور حضرت بر تنعیم بعد از صفاح است چنانکه در ارشاد ذکر
شده نه قبل از صفاح چنانکه در کامل مسطور است وچون حضرت سه یا چهار میل
از مکه دور شدند بموضعی رسیدند که آنرا تنعیم مینامند ودر آنجا بقافله که از جانب
بحیر بن ریسان حمیری حکمران یمن باسپرک وحلّه برای یزید حمل میکردند برخوردند و
بفرمود تا بار ها را ضبط نمودند واز حاملین آنها کسانیکه میل آمدن عراق نداشتند
حسب الامر کرائه انعام تا تنعیم دریافته برگشتند ودر همین حدود عون ومحمد فرزندان
عبد الله بن جعفر بن ابیطالب پسر عم آنحضرت رسیدند ومکتوبی که عبد الله بن
جعفر معروض داشته واز آن بزرگوار التماس فسخ عزیمت عراق کرده بود
رسانیدند وچون عرضه داشته بود که لاتعجل فی السیر فانی اثر کتابی زمانی
نگذشت که عبد الله نیز بانامهٔ مودّت علامه عمرو بن سعید اشدق والی من
شیر یفین وبرادر او یحیی بن سعید در رسیدند وارجاع آن بزرگوار را ابرام تمام
نمودند ولی مفید نیفتاد وفرمود پیغمبر صلّی الله علیه وآله را بخواب دیده ام ومأمور
این مسافرت شده ام کفتند صورت خواب خود را بیان میکن فرمود کسی

نگفته ام ونخواهم گفت تا بدیدار خدای خود فایز شوم پس عبد الله هر دو پسرش
عون ومحمّد را بملازمت رکاب آنجناب امر فرمود وخود بجهتی مراجعت نمود
وحضرت از آنجا تا ذات عرق که میقات اهل عراقست در هیچ جا توقف نکرد
وچون خبر توجه وی بعراق نزد عبید الله بن زیاد محقق شد بموجب امر یزید که
در مکتوب سابق الذکر اشارت رفت برسر راهها از لشکر کوفه قراولها قرار
داد ودر چند نقطه مسلحه وساخلو برپا کرد حتی ارباب مقاتل بالاتفاق مینویسند
که ابن زیاد حصین نمیر را که سرهنگ شحنهٔ او بود با استعداد بقرئیه قادسیّه
فرستاد واز قادسیّه تا خفان واز سمت دیگر قادسیّه تا قطقطانه تا کوه بعلع
در همه جا بترتیب جمعیت سوار برقرار ساخت برآینده وروند سر راه میگرفتند
وداخل وخارج را متعرض میشدند چون موکب مقدّس حضرت ابی عبد الله
بجاجر که یکی از منازل حاج است از راه بادیه فرار سید از آنجا نامه باهل کوفه
نوشتند واز آمدن خویش ایشانرا خبر دادند ونامه را بقیس بن مسهر صیداوی
که تقریبا با یکصد وپنجاه مکتوب از کوفیان در مکه بحضور پر نور امام مشرّف شده بود
داده اورا بکوفه فرستادند وقتیکه قیس بقرئیه قادسیه رسید لشکریان حصین
ابن نمیر اورا گرفته بحکم حصین نزد عبید الله بردند ودر روایت ابن طاوس
چنین است که چون قیس نزدیک کوفه شد حصین متوجه وی گردیده خواست
تا او را تفتیش نماید قیس در حال نامهٔ امام پسرون آورد وپاره کرد وقتیکه ویرا

نزد عبید الله بردند عبید الله با وی گفت یا کسانیرا که برای ایشان نامهٔ حسین
میاوردی نام ببر یا بر فراز منبر رفته حسین را ناسزا میگوی قیس شقّ ثانی را اختیار
کرده همینکه بر بالای منبر قرار گرفت حمد و ثنای خدای بجای آورد و گفت
ایّها النّاس انّ هذا الحسین بن علی خیر خلق الله ابن فاطمة بنت رسول الله
انا رسوله الیکم وقد فارقته بالحاجر فاجیبوه آنگاه ابن زیاد و زیاد را زیاده لعنت
کرد و بر علیّ بن ابیطالب صلوات فرستاد پس عبید الله فرمان داد تا او را
از بالای کوشک در افکندند و اعضایش باینکار درهم شکستند و حضرت
بعد از حرکت از منزل حاجر با عبد الله بن مطیع که همانا خروج مختار بن ابی عبیده
در ایالت او بکوفه از جانب عبد الله بن زبیر واقع شد ملاقات فرمود ابن
مطیع نیز مراجعت را بآنحضرت سوگندها داد و مفید نیفتاد شیخ مفید علیه الرحمه
میفرماید عبید الله از سمت دیگر نیز از ما بین واقصه تا جادّهٔ شام الی طریق
بصره همه را بقراول گرفته بود و احدی را راه ورود و صدور نمیدادند در
اینوقت که هنوز بظاهر حال آنحضرت را از قتل مسلم و نقض عهود خبر نبود
با جمعی از اعراب مصادفت فرمود و از ایشان خبر کوفه پرسید گفتند
ما خبری نداریم الّا اینکه نه ما را راه دخول است و نه خروج هم آینده را مانع اند
هم رونده را و معابر یکجا مسدود است و حضرت از مکّهٔ معظّمه تا این حدود
بر هر آب از میاه عرب که عبور میفرمود هر قدر از عرب که بر سر آن آب

افتاده بود متابعت وی مینمود و بموکب همایون ملحق میگردید و از این جهة
اردوئی در رکاب مبارک تشکیل یافته بود نقلهٔ تواریخ و کتبه مقاتل بلسان واحد
گفته اند که زهیر بن قین از قبیلهٔ بجیله در اینسال بحجّ رفته بود و او مذهب عثمانیّه
و مشرب حشویّه داشت ولی در مراجعت از مکّه راه وی را با موکب ابو
عبد الله جمع نمود و با این وصف بر حسب اقتضاء عقیدت همی از آنحضرت
کناره میکرد و در یک منزل نمیافتاد جماعتی از فزاره و بجیله حدیث کرده اند که
در اثناء حل و ترحال یک روز با زهیر بر غذا نشسته مشغول طعام بودیم ناگاه فرستاده
حضرت ابو عبد الله وارد شده سلام کرد و گفت ای زهیر بن القین ابو عبد الله
الحسین ترا احضار کرده است ما را از این کلمه حالت دیگرگون گردیده هر کس
لقمه در دست داشت بیفکند و بفکر فرو رفت زن زهیر که دیلم بنت
عمرو بود گفت سبحان الله پسر پیغمبر ترا میطلبد و تو در اجابت وی درنگ
داری پس زهیر بن قین دل نگران برفت فی الحال شادمان برگشت
و رحل خود را نزدیک اثقال و احمال ملازمان حضرت نقل نمود و با یاران
خویش گفت هر کس مایلست با من باشد باشد و الّا این آخرین دیدار است و من
حدیثی برای شما قصّه کنم نوبتی بغزاء بحر رفتیم و فتح کردیم و غنیمت آوردیم و بسی
خوشحال شدیم سلمان فارسی همراه ما بود گفت هر وقت سیّد جوانان
اهل بیت محمّد را دریافتید بجنگ در رکاب وی خوشحالتر باشید

از این غنیمتی که امروز بچنگ آوردید آنگاه دیلم را طلاق گفت و بدست یکی از
از بنی عمّش سپرد که باقارب و اهلش برساند و چون امام بمنزل ثعلبیّه رسید
داستان شهادت مسلم بن عقیل و انقلاب امر عراق واصل شد و اندوهی
عظیم در خاطر مقدّس آن بزرگوار و تمام یار و تبار حاصل گشت ابن طاوس
میفرماید راوی گفت وارتجّ الموضع بالبکاء والعویل لقتل مسلم بن عقیل وسالت
الدّموع علیه کلّ مسیل پس آنسرور بگاه سحر غلامان و جوانان را بفرمود تا آب
بردارند و اکثار کنند آنگاه از ثعلبیّه کوچ دادند و چون بزباله که موهی است مابین ثعلبیّه
و واقصه نزول فرمود خبر شهادت برادر رضاعی آنحضرت عبدالله بن یقطر
بسمع همایون رسید و آن بزرگوار بگریست و فرمود اللّهمّ اجعل لنا ولشیعتنا منزلاً
کریماً واجمع بیننا وبینهم فی مستقرّ من رحمتک انّک علی کلّ شیئٍ قدیر و این
عبدالله را امام از بین راه بکوفه نزد مسلم فرستاده بود و سواران حصین او را نیز
مثل قیس بگرفتند و بحکم آن مخذول از قریهٔ قادسیه نزد عبیدالله بردند و
عبیدالله نیز وی را از بام قصر در افکند گویند ابن یقطر وقتی بر زمین افتاده بود هنوز
رمقی داشت مردی که او را عبدالملک بن عمیر گفتندی وی را چون
بدانحال بدید تیغ برکشید و او را ذبح نمود مردم گفتند این چه کار ناهنجار بود
گفت خواستم رنجوری را براحت رسانم ابن طاوس وصول خبر شهادت
مسلم و ملاقات ابوفراس شاعر را در قریهٔ زباله دانسته است بهرحال

حضرت در اینمنزل چون غدر اهل کوفه را بتحقیق دانست اهالی اردوی خود را
اعلان کرد و ایشان را دستوری تفرّق و رخصت انصراف بخشید و اینمعنی را
محض دفع خجالت از مردم مکتوبا اظهار فرمود شیخ مفید میگوید توقیعی بیرون
فرستاد که بر مردم بخواندند باین عبارت بسم الله الرّحمن الرّحیم امّا بعد فانّه
قد اتانا خبر فظیع قتل مسلم بن عقیل وهانی بن عروة وعبدالله بن یقطر وقد
خذلنا شیعتنا فمن احبّ منکم الانصراف فلینصرف فی غیر حرج لیس علیه
ذمام پس مردم از هم بپاشیدند و از راست و چپ همی برفتند و فقط
بستگان و معدودی از پیوستگان برجا ماندند و حکمت این اعلان آن بود که
امام علیه السّلام میدانست که اعراب را گمان آنست که آنحضرت بخطّهٔ
مطیع و مملکتی مسلّم وارد خواهد شد اظهار نفس الأمر و ارائهٔ حقیقت حال بر ایشان
لازم بود لیهلک من هلک عن بیّنة پس سحرگاه غلامان باز حسب
الأمر آب بسیار برداشتند و موکب همایون در حرکت آمد تا ببطن عقبه رسید
که مابین قاع و واقصه میباشد و آنجا ماء بنی عکرمه است از قبیلهٔ بکر بن وائل
شیخی از بنی عکرمه بحضور حضرت مشرّف شد مثل عبدالله بن عمر و عبدالله
ابن مطیع و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عبّاس و غیرهم آنحضرت را از کوفه
تحذیر همیکرد و بر آئین مذکورین سوگندها داد حضرت فرمود یا عبدالله
لیس یخفی علیّ الرّأی ولکنّ الله لا یُغلَبُ علی امره آنگاه از بطن عقبه تا شراف

که سرزمینی است مشتمل برچاههای بزرگ و آبهای گوارا برادند و شراف را
بشرف نزول و یمن حلول نایل داشتند و با زیاران و خدمتگذاران
برحسب امر سنگام سحر آب بسیار برداشتند و جادهٔ کوفه پیش گرفتند و
امروز که موکب حسینی از شراف در حرکت آمد روز چهارشنبه غرهٔ محرم
سال شصت و یکم از تاریخ هجری داخل گردید پس همینکه خورشید بنیمهٔ روز
رسید ناگاه یکی از اصحاب گفت الله اکبر حضرت نیز گفت الله اکبر
انگاه بآن مرد توجه نمود و فرمود چرا تکبیر گفتی گفت نخلهای خرما دیدم
دو کس از بنی اسد در رکاب حضرت گفتند در اینمحل هرگز یک اصله نخله
نبوده است امام فرمود پس آن چیست گفتند بنظر ما اولین دستهٔ لشکر
مخالفت فرمود بنظر من هم همانست آنوقت با آن دو اسدی فرمود
آیا در اینحوالی جائی هست که بتوان از اسقاق قرار داد تا ما آنجا را پشت بند
خویش ساخته فقط از پیش روی با اینقوم تلاقی کنیم گفتند اینکوه ذوحسمی است
بپهلوی تو اینک از سمت چپ روی بدانسوی کن و اگر پیش از ایشان
بدانجا رسیدی پناهی برطبق ارادهٔ خویش خواهی دید پس حضرت راه
بسمت یسار بگردانیدند و لمحه نگذشت که سوارهٔ خصم پیدا شد همینکه دیدند موکب
حضرت از جادهٔ عظمی منحرف گردید ایشان نیز از راه خارج شدند و همی
بشتاب تمام براندند چنانکه پنداشتی سرنیزهای ایشان دستهٔ زنبورست

وشقه‌های رایات اجنحهٔ طیور ولی موکب امام برایشان پشتی جسته بکوه ذوحسمی
واصل گردید و خیام باحتشام برپا شد که ایشان در رسیدند و عنان کشیدند
معلوم شد حرّ بن یزید تمیمی یربوعی ریاحی است با هزار سوار و ایشان را بتصریح
ابن اثیر حصین بن نمیر صاحب شرطهٔ عبید الله از قادسیه فرستاده و اینوقت
شدت گرمای روز بود پس امام فرمود تا آنجماعت را با اسبهای ایشان
آب دادند علی بن طعان محاربی گفته است که من آنروز با حرّ بودم و از دنبال
فرار سیدم همینکه حسین بن علی حالت تشنگی من و مرکبم بدید فرمود راویه را
بخوابان راویه در زبان مابنی محارب از قبیلهٔ فهر قریش مشک آبرا گفتند ای
لاجرم سخن وی فهم نکردم پس تغییر عبارت داده فرمود یا بن الأخ جمل را
بخوابان پس من شتر را خوابانیدم فرمود آب بخور من خواستم از مشکی که پر بود
آن جمل بود آب بنوشم اما همینکه بر دهنهٔ مشک لب مینهادم آب
سیلان میکرد و بر زمین میریخت حسین فرمود لب مشک را بشکن من
ندانستم که چگونه باید شکست آن بزرگوار خود بپای برخاست و لب مشک را
بطرف پرون دوتاه کرد و من و مرکبم آب نوشیدیم باری حرّ هم با سوارهٔ
خود در مقابل ایستاده بود تا وقت نماز ظهر داخل شد و حجّاج بن مسروق قاری
امام بانگ اذان برداشت و چون وقت اقامه رسید حضرت از خیمهٔ
خاصهٔ خویش برآنجماعت پرون آمد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و بر ایشان

چنین خطبه کرد که ایها الناس انها معذرة الی الله والیکم انی لم آتکم حتی اتانی
کتبکم وقدمت علی رسلکم ان اقدم علینا فانه لیس لنا امام لعل الله ان یجمعنا
وایاکم علی الهدی والحق فقد جئتکم فان تعطونی ما اطمئن الیه من عهودکم اقدم مصرکم
وان لم تفعلوا وکنتم بمقدمی کارهین انصرفت عنکم الی المکان الذی اقبلت
منه حرّ و سرلهان او جوابی نداد و بسکوت گذرانید ند امام مؤذن را
فرمود که اقامه بگو چون اقامه گفت حضرت با حرّ فرمود میخواهی که با جماعت
خویش جداگانه نماز گذاری حرّ عرض کرد تو نماز بگذار و ما بنماز تو نماز میگذاریم
بعد از صلوة ظهر حضرت با اصحاب بخیام خویش باز گردید و حرّ نیز بمکان
خود مراجعت نمود و چون نماز عصر برپا شد باز حضرت برجاعت طرفین پیوائی
کرد و بعد از نماز عصر روی مبارک باآن گروه کرده دیگر باره خطبه فرمود و گفت
رسل و رسایل کوفیان اعاده نمود حرّ گفت ما والله نمیدانیم این نامها که تو
میگوئی چیست و از کیست امام علیه السلام عقبة بن سمعان را بفرمود تا دو
خرج پر از مکاتیب برآورد و پیش روی ایشان بپراکند حرّ گفت ما که از
نگارندگان این نامجات نیستیم و مأموریم که چون ترا ببینیم از تو جدا نگردیم تا
در کوفه بر عبید الله وارد شوی حضرت فرمود مرک بتو از انجام این مأموریت
نزدیکتر است و در وقت با اصحاب و اقارب خویش سوار شدند که
برگردند حرّ بمانعت برخاست حضرت فرمود ثکلتک امک ما تریدِ

حرّ گفت سوگند بخدا که اگر دیگری از عرب اینکلمه بزبان میآورد و او بر حالی
که تو هستی میبود من هم مادر او را بمرگ فرزندیاد میکردم کاننا من کان ولی
بخدا که مرا راهی بیاد کردن مادر تو نیست مگر بر خوشترین وجهیکه مقدور
باشد امام فرمود حالیا مراد تو چیست گفت آنکه ترا نزد ابن زیاد ببرم
فرمود بخدا که نخواهم کرد حرّ گفت بخدا که نخواهم گذاشت و تا سه بار این گفتار
از طرفین تکرار یافت آنگاه حرّ گفت مرا فرموده اند که از تو جدا نگردم تا
ترا وارد کوفه سازم و نفرموده اند که با تو درسازم پس یک راهی پیش گیر که
نه ترا بکوفه درآورد و نه بمدینه بازگرداند تا ما جری را من بعبید الله برنگارم باشد
ایزد تعالی از پردهٔ غیب صورتی بازنماید که عافیت روزی من شود و بکار
تو مبتلا نگردم پس امام علیه السلام راه بگردانیده موکب مقدس از جادهٔ
عذیب و قادسیه بسمت چپ انحراف جست و حرّ با سواران خود همراه
امام بود و امام در این اثنا خطبهٔ دیگر برایشان خواند و حرّ پس از آن خطبه عرض
کرد یا حسین اذکرک الله فی نفسک چه گواهی میدهم که اگر قتال کنی بقتل
میرسی امام فرمود آیا مرا بمرگ میترسانی و آیا شمار اکار از کشتن من بهم خواهد
تعدی داد نمیدانم با تو چه بگویم بلی همان میگویم که آن مرد عرب او سی که عزم
نصرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم داشت و عمزاده اش مانع
وی بود و میگفت کجا میروی کشته میشوی در جواب پسر عمش گفت

سامضی وما بالموت عار علی الفتی اذا مانوی خیرا و جاهد مسلما
وواسی رجالا صالحین بنفسه وخالف مثبورا وفارق مجرما
فان عشت لم اندم وان متّ لم الم کفی بک ذلّا ان تعیش وترغما

حرّ چون این جواب شنید از آنحضرت کناره کرفت وهمی از یکجانب راه می سپرد تا بمکانی که آنجا را عذیب الهجانات کفتندی رسیدند در آنجا چهار کس دیدند بر اشتران نشسته واسب نافع بن هلال راکه کامل نام داشت بپالهنک بسته کوتل کرده اند وطرماح بن عدی بسمت قلاوزی همراه ایشانست وایشان جماعت برکاب امام علیه السلام پیوستند حرّ کفت اینها از اهل کوفه ومن ایشانرا بر سپیل حبس نکاه میدارم ویا بکوفه برمیکردانم حضرت فرمود اینها انصار من میباشند وبمنزلهٔ مردمی هستند که با من آمده اند وایشانرا چنان حمایت میکنم که ذات خویشتن را واکر تو از آنچه میانهٔ ما برقرار شد بخواهی تخطّی نمود همین ساعت با تو جنک میکنم پس حرّ از تعرّض آن جماعت باز ایستاد وحضرت از ایشان حالت کوفه را پرسید مجمع بن عبید الله عامری که یکی از آن نور رسیدکان بود کفت اماثروسا رشوه های بزرک کرفتند وجوالها پر کردند اینک یدا واحدة بخصومت ایستاده اند واما باقی مردم را دلها بر هوای تو است وشمشیرها بر جفای تو حضرت فرمود از فرستادهٔ من قیس بن مسهر چه خبر دارید کفتند کشته کشته

پس چشم امام از کریه پر شد واشک مبارک بریخت وکفت فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدّلوا تبدیلا اللّهمّ اجعل لنا ولهم الجنّة واجمع بیننا وبینهم فی مستقرّ رحمتک ابن اثیر میکوید طرماح بن عدی عرض کرد یابن رسول الله من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اکر همین سوارهٔ حرّ آهنک جنک نماید اینجماعت ترا کافیست ومن بیکروز از آن پیش که از کوفه برآییم برآشفت شهر کدشتم اردوئی در آنجا نکریستم که این دو چشم من کثرتی بدان عظمت هرکز در یک زمین ندیده بود وآنهمه مردم را حاضر ساخته بودند که بسوی تو شتابند خدارا اکر میتوانی بکوفه نزدیک شو هرچند بیک شبروی باشد وچنانچه معقلی خواسته باشی که خدا ترا با آنجا از هجوم خصم نکاه دارد تا صلاح وقت بدست آید اینک قدم رنجه دار تا ترا در این کوه اجأ که منزل برخی از بطون قبیلهٔ طیّ است فرود آورم واز اجأ وکوه سلمی پشت هزار مرد شمشیرزن از طائیان در رکاب تو حاضر سازم بخدا که هروقت از ملوک غسان وسلاطین حمیر ونعمان منذر ولشکر عرب وعجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیلهٔ طیّ بهمین کوه اجأ پناهیده ایم واز احدی آسیب ندیده ایم امام فرمود جزاک الله وقومک خیرا ای طرماح میانهٔ ما واینقوم مقاله کذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست ونمیدانیم که احوال آیندهٔ ما را بچه کار میدارد وطرماح بن عدی در آنوقت برای اهل خود آذوقه میبرد

پس حضرت را بدرود نمود و وعده کرد که باز خویش بخانه برساند و برای نصرت
امام باز گردد و چنین هم کرد ولی وقتیکه بهمین عذیب الهجانات رسید خبر
شهادت آن بزرگوار شنید الحاصل امام از عذیب الهجانات بقصر بنی
مقاتل رسید و منزل کرد و آنجا عبید الله بن حر جعفی را که بقصد خلاص
از آن فتنهٔ عظمی از کوفه گریخته و در آن کناره خیمه افراخته بود بنصرت خویش
دعوت فرمود و آن بی توفیق را سعادت مساعدت نکرد و حضرت شبانه
از قصر بنی مقاتل حرکت فرمود و پس از دمیدن صبح فرود آمد و نماز گذارد و
در ساعت برنشست و دست چپ راه گرفت حر پیش آمده آنسرور و اصحاب
و ملتزمین رکاب او را از تیاسر همی منع میکرد و ایشان ممتنع نمیشدند و همی از
جانب یسار راه نوردیدند تا بزمین کربلا نزدیک قریهٔ نینوی از سواد کوفه در رسیدند
و در آنجا سواری بناگاه از سمت شهر پیدا شد فریقین از مشاهدهٔ آن سوار از رفتار
باز ایستاده نظرها بروی دوختند تا که را میخواهد و چه خبر میرساند همینکه نزدیک
شد بحر و همراهانش سلام کرد نه بحضرت و همراهانش و مکتوبی بحر داد وی
چون مطالعه کرد روی سوی ابو عبد الله و اصحابش نمود و گفت این رقم
امیر عبید الله است مرا مأمور داشته که شما را خود در مکانی که مکتوب او
بمن میرسد فرود آرم و نگاه دارم و این مرد را بر من عین و رقیب گماشته تا
کیفیت امتثال و صورت احوال را مشاهده نماید از قضا سرزمین کربلا

که در آنجا این اتفاق افتاد از آب و آبادی بر کنار بود لهذا گفتند ویحک
پس بگذار تا ما در این قریهٔ نینوی یا قریهٔ غاضریه فرود آئیم گفت با حضور این مرد نمیتوانم
زهیر بن قین عرضه داشت که یا بن رسول الله پس ما را باین قریهٔ دیگر که بر کرانهٔ
فرات افتاده است نازل میفرمای که هم خود معقلی است حصین و هم بر
شاطئ مائی است معین فرمود نامش چیست گفت عقر فرمود اللهم انی
اعوذ بک من العقر آنگاه در همان جایگاه که بنام کربلا موسوم بود از مرکب فرود آمد
اینوقت آن پادشاه عالم پناه بتصریح علی بن حسین مسعودی در مروج الذهب
و معادن الجوهر مقدار پانصد سوار و یکصد پیاده در رکاب مستطاب داشت
و آن روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یکم هجری بود و فردای آنروز عمر بن
سعد بن ابی وقاص با آن چهار هزار کس که برای رفتن ری و دشتبی حاضر داشت
از کوفه در رسید و در قریهٔ نینوی اردو زد و عروة بن قیس احمسی را گفت تا با حضرت
ملاقات کند و از آمدن وی بعراق سبب پرسد و عروة بن قیس چون از کسانی
بود که با آن بزرگوار مکاتیب معروض داشتند حیاء کرد و استعفا نمود ابن سعد
بر رؤسای دیگر که رسائل عرضه داشته بودند اینمعنی را اظهار داشت همه اباء
کردند و حیاء نمودند تا کثیر بن عبد الله شعبی که در سواری و سپاهیگری مشهور بود
بپای برخاست و گفت انا اذهب الیه اما اصحاب امام چون او را
بفتاکی میشناختند بار ندادند و باز گردانیدند پس عمر قرة بن قیس حنظلی را فرستاد

واو بامام سلام کرد و پیغام گذارد حضرت در جواب فرمود کتب الیّ
اهل مصرکم هذا ان اقدم فامّا اذکرهتمونی فانا انصرف عنکم عمر نامه بعبیدالله
نوشت که حسین علیه السّلام میگوید من برحسب دعوت این مردم آمده ام
اینک اگر کاره من هستند بمحلّ خود عود میکنم حسّان بن قائد عبسی گفته است
که من نزد عبیدالله بودم که این مکتوب ابن سعد رسید عبیدالله چون خواند
* الآن اذ علقت مخالبنا به ❁ یرجو النجاة ولات حین مناص *
ودر جواب نوشت اعرض علی الحسین ان یبایع لیزید هو وجمیع اصحابه
فاذا هو فعل ذلک رأینا رأینا وپشت سر این مکتوب مکتوب دیگر فرستاد
که حل بین الحسین واصحابه وبین الماء فلا یذوقوا منه قطرة کما صنع بالتقی
الزکی عثمان بن عفّان پس عمر در وقت عمرو بن حجّاج را با پانصد سوار
مأمور باینکار کرد و اینواقعه پیش از شهادت امام بود بسه روز ابن اثیر جزری میگوید
چون عطش بر حسین واصحاب حسین شدّت کرد برادرش عبّاس بن علی
علیه السّلام را بفرمود تا با پنجاه کس که پیست پیاده و سی سواره بود بر سر شریعه
رفت و با سی سوار بر پانصد فارس موکّل آب حمله برد و پیادگان مشکها پر
کردند و بیست مشک از آب فرات بخیام کردون احتشام حمل دادو
حضرت ابو الفضل را از اینوقت سقّاء همی گفتند باری در اینمدت حضرت
ابو عبدالله علیه السّلام چهار یا پنج بار با عمر بن سعد بن العاص ملاقات

کرد و سخنها رفت عاقبت عمر مکتوبی مشتمل بر این عبارت بعبیدالله نوشت که
انّ الله اطفأ النائرة وجمع الکلمة وقد اعطانی الحسین ان یرجع الی المکان الذی
اقبل منه او ان نسیره الی ای ثغر من الثغور شئنا او ان یأتی یزید امیر المؤمنین
وفی هذا لکم رضا وللأمّة صلاح ابن زیاد این نبانی را قبول کرد و گفت
هذا کتاب رجل ناصح لأمیره مشفق علی قومه نعم قد قبلت شمر بن ذی
الجوشن حاضر بود گفت این گفتگو را می پذیری بخدا که اگر حسین از بلاد تو
بدون بیعت کوچ دهد وی بقوّت وعزّت اولی است و تو بضعف و عجز
ومن شنیده ام که عمر با حسین دوستانه رفتار میکند و بیشتر شب را بین
العسکرین با هم صحبت میدارند عبیدالله گفت نیکو رای زدی این نوشته
مرا ببر نزد عمر برو و بگو با حسین بگوید که باید در تحت حکومت امیر درآئی
و با اصحاب نزد وی روی وگرنه آماده قتال باش وچنانچه ابن سعد انحکم را
متمشّی نساخت گردنش بزن وخود امیر سپاه باش و با ابن سعد بگو
انّی لم ابعثک الی الحسین لتکفّ عنه ولا لتقعد له عندی شافعا انظر فان نزل
الحسین واصحابه علی الحکم واستسلموا فابعث بهم الیّ سلما وان ابوا فازحف
الیهم حتّی تقتلهم وتمثّل بهم فانهم لذلک مستحقّون فان قتل الحسین فاوطئ الخیل
صدره وظهره فانّه عاقّ شاقّ قاطع ظلوم فان انت مضیت لأمرنا جزیناک
جزاء السّامع المطیع وان انت ابیت فاعتزل جندنا وخلّ بین شمر

ومین العسکر شمر چون بکربلا آمد نامهٔ عبیدالله بعمر داد عمر بروی برآشفت
وگفت همانا تو نگذاشته که صوابدید و صلاح منی من متمشی واینکار بسازش
بگذرد حسین تحکّم عبیدالله را هرگز نخواهد پذیرفت بخدا همان دل که پدرش
علی داشت درمیان دو پهلوی اوست شمر گفت حالا چه میکنی گفت
سرداری سپاه را خود مباشر میشوم پس عمر بن سعد علیه لعنة الله من
قبل ومن بعد آخر روز پنجشنبه نهم محرّم برلشکر جار کشید که یا خیل الله
ارکبی وبا بخته ابشری وباتمام سپاه بسمت خیام سپهر احتشام حرکت
کرد حضرت ابوالفضل عباس بن علی بحضور امام علیه السّلام عرض نمود
که یا اخی مردم آمدند فرمود آیا خود سوار شوم عرض کرد من میروم فرمود تو سوار
شو وایقوم را ملاقات میکن وسبب این هجوم معلوم مینمای پس ابوالفضل
پست سوار همراه برداشت واز آنجمله بود زهیر بن القین واز مبو جب
آن یورش تفتیش نمود در جواب گفتند از امیر بکذا وکذا حکم رسیده فرمود
پس شتاب بکنید تا واقعه را بحضور ابی عبدالله عرضه دارم مردم همانجا
ایستادند وابوالفضل تنها مراجعت نمود وآن پست سوار در همان مقام
روبروی سپاه ایستاده بودند وباایشان سخن میکردند وخدایتعالی را
بیاد آن مخاذیل می آوردند چون ابوالفضل مراتب را معروض داشت
حضرت فرمود بار دیگر این سپاه را ملاقات میکن واگر توانستی تا بامداد

این کار بتاخیر بیندازکه شاید امشب را برای خدایتعالی نماز بگذاریم واورا بخوانیم
وآمرزش بطلبیم خدای خود میداند که من برای او اقامهٔ صلوة وتلاوت قران
وکثرت دعا وطلب مغفرت را همی دوست میداشته ام عباس بن علی
دیگر باره مقابل لشکر آمد وفرمود انصرفوا عنّا العشیّة حتّی ننظر فی هذا الأمر
فاذا اصبحنا التقینا انشاء الله فامّا رضینا وامّا رددنا عمر بن سعد گفت
یا شمر چه میگوئی شمر گفت تو امیری عمر بسایر رؤسا خطاب کرد که
چه میگوئید عمرو بن حجّاج زبیدی گفت سبحان الله اگر دیلم بود واین مسئلت
مینمود بخدا جای آن داشت که ما بپذیریم قیس بن اشعث بن قیس گفت
مسئلت او را استجاب دارید بجان خودم که فردا علی القطعیه بجنگ بخواهد ایستاد
وحضرت مقارن داخل شدن شب عاشورا اصحاب وحاضران رکاب خود را
جمع ساخت وخطبه خواند وایشانرا دستور مراجعت داد وفرمود هذا اللّیل
قد غشیکم فاتّخذوه جملا ولی برادران وبرادرزادگان وبنی اعمام وخواصّ
اصحاب هریک درجواب سخنانی که شایستهٔ شأن ایشانست معروض
داشته درمیان عالمیان بسعادت چنان شهادتی اختصاص یافتند
محمد بن بشر حضرمی علیه الرّحمه را در آنحال کسی گفت پسر تو در دهنه ری اسیر شده
گفت پاداش اسیر شدن او وکشته گشتن خود هردو را از خدا میخواهم حضرت
همینکه این مکالمه را شنید فرمود رحمک الله من ترا از بیعت خویش بحل ساختم

برود در آزادی پسرت بگوش گفت خدا مرا طعمهٔ درندگان کناد اگر از تو جدا
بجویم فرمود پس این جامهارا بپسر دیگرت تسلیم میکن تا وی بجدود ری رفته
بهای آنهارا سر بهای برادرش قرار دهد و رقبهٔ او را منفک سازد آنگاه پنج برد
بمحمد بن بشر داد که قیمت آنها هزار تومان بود

ابن طاوس میفرماید آنشب را که لیلهٔ عاشورا بود حضرت ابو عبد الله و
اصحابش همه را بر کوع و سجود و قیام و قعود بسر بردند و صداهائی که بتلاوت
قران و عبادت یزدان در هم افتاده بود مانند صدای زنبور انگبین بگوش
میرسید و از لشکر ابن سعد گروهی سواره شرط قراولی ایشان بجای می
آوردند و در آنشب سی و دو نفر از آن لشکر با صحاب امام ملتحق شدند و حضرت
بخواهرش زینب کبری وصیتها کرد و اهل بیت را تسلی همیداد و علی
الجمله چون اثر صبح ظاهر شد امام حسین ارواحنا فداه خود با نک نماز بگفت
و اصحاب همه تیمم کرده سنت بجای آوردند و فرض بجماعت گذاردند
و سنور را دو نخوانده بود که فریاد کوس و نالهٔ نای از سپاه کوفه برآمد
و جوق جوق از سواره و پیاده مسلح و مکمل حرکت کردند سید اهل اباء و حامی
آل عبا امام ابو عبد الله الحسین صلوات الله و سلامه علیه محضا صحیحا
دین الاسلام و حفظا لشریعه سید الانام با جمعی که در رکاب مبارک
داشت قدم پیش گذاشت و از طرفین صفها آراسته شد و در میمنه و میسره

سرداران بر گماشته شد و در شمار لشکر امام از حضرت باقر علیه السلام میگیرند پیاده
و چهل و پنج سوار روایت شده و در مقدار سپاه کوفه از حضرت صادق
علیه السلام سی هزار کس حدیث رسیده و در اینباب اقوال دیگر نیز
ما بین نکثیر مفرط و تقلیل مفرط بنظر آمده است ولیکن بالنص معتبر از معصوم مجال
هیچگونه اجتهاد نیست و شبانه بحکم امام خندقی در پشت سر خیام قدس مقام
کنده و نی و هیزم در آن افکنده بودند پس در اینوقت بفرمود تا خندق را
آتش زدند و بانجمله از وراء خیام راه اقتحام بسته شد و روی پیکار بیکجانب
انحصار یافت چرا که انصار الله در پیش روی بیوت مطهره صف کشیده
بودند و حضرت ابو عبد الله اشتر سواری خود را بخواست و برنشست و تمام
حجت الهیه را با نک خطابت برداشت و از نژاد پاک و نسب همایون
خویش آن قوم را یاد آورد و از جملهٔ مناقبیکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق سبطین
مأثور و بر الواح قلوب غالب ایشان مسطور بود حدیث هذان سیدا
شباب اهل الجنة را روایت نمود و فرمود اگر در صحت این خبر شما را
شکی است اینک جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل
ابن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک از اصحاب رسول الله
هنوز زنده اند از ایشان بپرسید تا بگویند که ما با خود این منقبت را از پیغمبر خدا
در حق حسنین شنیدیم آیا این اثر صحیح و خبر صریح کافی نیست در منع شما از ستیزه

خون من و از این حدیث گذشته آیا در اینکه من پسر دختر پیغمبر شما هستم هم شک
دارید و امروز در تمام دنیا پسر دختر پیغمبری غیر من هست مردم هیچ نگفتند پس آواز
بنداء برکشید که یا شبث بن ربعی یا حجار بن ابجر و یا قیس بن الأشعث و
یا یزید بن الحارث آیا شما بمن ننوشتید که میوها رسیده است و زمین خرم
گردیده قیس بن اشعث گفت ماندری ما تقول ولکن انزل علی حکم بنی
عمک فانهم لن یروک الا ما تحب فرمود لا والله لا اعطیکم یدی اعطاء
الذلیل ولا اقر لکم اقرار العبید آنگاه راحله را بخوابانید و با عقبة بن سمعان
ملازم خود فرمود تا آنرا عقال کرد و از همین عقبة بن سمعان بنص ابن اثیر
منقول است که گفته من از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق همه جا در صحبت حسین بن
علی بودم و تا حین شهادت آنحضرت از وی جدا نشدم جمیع مخاطبات
و مکالمات او را شنودم بخدا قسم این سخن را که در میان مردم ذکر میشود
که حسین فرمود یا دست در دست یزید مینهم و یا بیکی از ثغور اسلام میروم
از وی ابدا نشنیدم بلی میگفت مرا واگذارید تا از جائی که آمده ام باز گردم
و یا در این پهنای زمین همی دور زنم تا ببینم کار مردم بکجا میکشد و ایشان از
این دو شق هیچیک را نپذیرفتند

ارباب مقاتل مینویسند چون حر بن یزید دید لشکر کوفه از جای بجنبید نزدیک
ابن سعد آمد و گفت امقاتل انت هذا الرجل گفت ای

ای والله قتالا ایسره ان تسقط الرؤس وتطیح الأیدی پس از همانجا جانب
امام علیه السلام گرفت و کم کم نزدیک میرفت اما سخت میلرزید مهاجر
ابن اوس از قوم حر با وی گفت همانا حال تو عجیب است و امر تو مریب
و این بیم عظیم در هیچ موقف از تو ندیده بودم اگر از من میپرسیدند دلیر
ترین مردم کوفه کیست بخدا که از تو نمیگذشتم حر گفت براستی که من خویشتن را
میانهٔ بهشت و دوزخ مخیر میسازم و چیزی را بر بهشت نمیگزینم هر چند پاره پاره شوم و
سوزانیده گردم این بگفت و مرکب بزد و با مردان خدا در پیوست و با کمال
انفعال بخاکپای مبارک معروض داشت که جعلنی الله فداک یا بن
رسول الله این منم که بر تو سر راه گرفتم و از مراجعت باز داشتم و بخدا گمان
نمیکردم که کار باینجا میکشد اینک تائبا بحضور مبارک تو آمده ام که بجان خویش
با تو مواساة کنم و در پیش روی تو شهید گردم آیا این جان نثاری توبهٔ آن گستاخی
خواهد بود امام فرمود آری ایزد تعالی توبهٔ ترا خواهد پذیرفت و گناه تو خواهد
آمرزید پس حر پیش آمد و شرحی مشبع بر سبیل احتجاج در خطاب اهل لجاج بسرود
و از زبان پیکان پاسخ شنود الحاصل چون خواندن خطابات امام و اصحاب
کرام بر آن سپاه سیاه دل سودی نبخشید بحکم عمر بن سعد غلامش دُرَید رایت
کفر پیش کشید و نخست آن شقی خود خدنگی در چلهٔ کمان گذارده بسمت سپاه
امام رها ساخت و گفت اشهدوا انی اول من رمی پس تمام آن لشکر

پیکار شت از تیر ها برداشتند و پیکر جنگ برساق ایستاد
از لشکر ابن سعد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام عبید الله بن زیاد بمیدان
آمدند و مبارز طلبیدند عبد الله بن عمیر کلبی از صف سپاه ابی عبد الله الحسین
فداه برآمد و بر آن دو مخذول سر راه گرفت ایشان برعادت عرب از ایشان
عمیر پرسیدند که تو کیستی او نام و نژاد خود را بیان کرد گفتند ترا نمیشناسیم زیر
ابن قین بجنگ ما بر آید و یا حبیب بن مظاهر و یا بریر بن خضیر عبد الله بایسار
که پیش روی سالم بود گفت یا ابن الزانیه آیا ترا از نبرد یکی از مردم عار است
و کسی بهتر از تو باید بجنگ تو آید پس با شمشیر بروی حمله برد و از پا بیش در آورد
و او با یسار مشغول بود که سالم بروی حمله نمود اصحاب امام عبد الله را بانگ زدند
که قد رهقک العبد ملتفت نشد تا سالم تیغ براند و انگشتان دست
چپ او بپراند و او چنان ضربتی بر سالم زد که دیگر روی سلامت ندید و از بد
یسار تا شفیر نار بدوید و عبد الله بجای خود باز گردید و این رجز می خواند

ان تنکرونی فانا ابن کلب انا امرء ذو مرة و عضب
ولست بانخوار عند الکلب

و عمرو بن حجاج زبیدی با سوارهٔ میمنهٔ اهل کوفه حمله سخت آورد و قتیکه یزید بن
امام رسید لشکر سعادت اثر بر آئین سپاهیگری پیکار همه برزانو ها در آمدند
و نیزه ها بجانب ایشان راست کردند لاجرم اسبها بر میدند و سوار پیش آمدن

نتوانست پس همینکه آن خیل خواست تا باز گردند اصحاب امام گمانها بکشیدند
و چنان تیر بر ایشان بارانیدند که جماعتی از مرکب در غلطیدند و کروهی مجروح گردید
و از این خیل مردی که او را ابن حوزه گفتندی فرا پیش آمد و گفت ای حسین
در میان شما است کسی جواب نداد بار دیگر پرسید پاسخی نشنید سوم بار گفت ای
چه میخواهی گفت یا حسین ابشر بالنار حضرت فرمود کذبت بل ابشر
برب رحیم و شفیع مطاع آنگاه فرمود تو کیستی گفت ابن حوزه امام دستها
برداشت و گفت اللهم حزه الی النار ابن حوزه از نفرین حضرت در
غضب شد و هی بر مرکب زد نهری در میانه بود مرکب را چون بعنف داخل نهر
نمود خود از پشت زین در غلطید و پایش از رکاب بیاویخت و اسب از
جای بر آمد و چندانش بر حجر و شجر زد تا برخی او صالش از هم بگسیخت و بر اثر
احوال جان بداد و جنگ در گرفت و از طرفین جماعتی بقتل رسید مسروق
ابن وائل حضرمی باین طمع حاضر این جنگ شده بود که سر حضرت ابو
عبد الله را برای عبید الله او برده و نزد وی منزلتی بهم رسانیده باشد
و قتیکه دید از دعای امام بر ابن حوزه چه حال رفت در ساعت بکوفه باز شد
و گفت لقد رایت من اهل هذا البیت شیئا لا اقاتلهم ابدا
قاضی زادهٔ تتوی علیه الرحمه از کتاب روضة الشهدا تالیف مولانا کمال
الدین حسین کاشفی صاحب التفاسیر معاصر سلطان حسین میرزای بایقرا وزیر

نحریر امیر علی شیر که این تألیف او اسبق مقاتل فارسیه است واز اوائل قرن
عاشر هجری مجالس ذکر این مصیبت عظمی فقط بخواندن کتاب روضة الشهدا
انحصار داشته واز اینجهة ذاکرین خبر قیامت اثر یوم الطف را روضه خوان
خوان میگفته اند واین زمان هم روضه خوان میخوانند نقل مینماید ومیگوید حر
ابن یزید نزدیک امام آمد وگفت یابن رسول الله دوش پدر خود را بخواب
دیدم که پیش من آمد وگفت ای حر در اینروزها کجا رفته بودی گفتم سر راه حسین
ابن علی گفت واویلاه ای پسر ترا با فرزند پیغمبر چه کار یابن رسول الله اینک
میخواهم که مرا اجازت جنگ دهی تا در پای سپهر فرسای تو نخست من سر
ببازم چنانکه بی شرمی وشوخ چشمی را نخست من در کشودم پس امام علیه
السلام اورا اذن جهاد داد واو دلاوری مشهور بود ومردم وی را با هزار سوار برابر میکرد
وقتیکه بمیدان آمد ومبارز خواست عمر بن سعد صفوان بن حنظله را که از صنادید
فرسان عرب معدود بود امر نمود تا حر را استقبال کند صفوان مرکب بر انگیخت
وپس از مکالمه که میان ایشان گذشت نیزه حواله سینهٔ حر کرد وحر بچالاکی نیزه
نیزهٔ او زده بیک ضربت سنانش از قفا زین در انداخت وصفوان را سه برادر
بود هر سه یکبار بر حر حمله کردند واو کمر بندیکی را بگرفت واز خانهٔ زین بربود وبر زمین
زد وبهمان گرمی تیغی بر تارک دیگری نواخت که تا سینه بشکافت برادر سوم
چون حال چنین دید روی بگردانید واز معرکه میگریخت که حر از دنبالش بتاخت

وچنان نیزه بر پشتش زد که سنانش از سینه بیرون جست آنگاه روی سوی
امام آورد وگفت یابن رسول الله آیا مرا بحل کردی واز من خشنود شدی فرمود
آری وتوازآتش آزادی چنانکه مادرت ترا آزاد خوانده است پس حر همی
بکوشید تا بتصریح صاحب مناقب ومحمد بن ابیطالب چهل سوار وپیاده
وتجدید ابن شهر آشوب چهل وچند کس را بخاک انداخت وشهادت یافت
وحر بن یزید در میان اصحاب امام نخستین کسی است که در جهاد بر سبیل مبارزت
شهید شد وگرنه در جدال بر سبیل حمله جمعی بدرجهٔ شهادت سبقت جسته بودند
وبعد از حر بن یزید تمیمی بریر بن خضیر همدانی بمیدان آمد مبارز خواست واو در علم
قرائت قرآن سرآمد اقران بود پس همی از لشکر کوفه هماورد بجنگ او بیرون
میامد ودر خون خویشتن مغلطید تا سی مرد مقاتل آنگاه یزید بن معقل حلیف عبد
القیس از لشکر عمر جدا شد وندا کرد که یا بریر بن خضیر آیا بعقیدهٔ تو خدا با تو چه کرده
است بریر گفت بخدا که برای من خیر خواسته است وبرای تو شر گفت
دروغ گفتی وتو از این پیش مردی دروغ زن نبودی ومن شهادت میدهم که
تو اینک از کمراهانی بریر گفت بیا با هم مباهله کنیم بر اینکه خدای سبحانه از ما
دو کس دروغگوی را لعنت کند وباطلجوی را بقتل آورد آنگاه با هم بجنگیم یزید
قبول نمود ونزدیک بریر آمد پس ایشان در مرآی صفوف طرفین بر سم مباهلت
دست یکدیگر گرفتند ودربارهٔ هم نفرین کردند آنگاه شمشیرها بکشیدند وحمله نمودند

یزید بن معقل بر بریر ضربتی زد کار گر نیفتاد و بر بریر تیغی بر اندو یزید را مغفر بشکافت و بر
فرق نشست و تا دماغ بر سید و بخاک در غلطید در حالیکه شمشیر بر بریر بر تارکش بود
در ایخال ابن منقذ عبدی پیش دوید و با بریر در آویخت و بریر بطور مصارعت
با او دست بگردن شد و ساعتی همدیگر را مالیدند تا اینکه بریر بر ابن منقذ غالب گردید
و او را مقهور ساخته بر سینه اش نشست پس مردی که او را کعب بن جابر ازدی
گفتندی از دنبال بریر در آمد و نیزهٔ را که در دست داشت بر پشت او فرو برد
بریر چون زخم سنان احساس کرد بمنی ابن منقذ با دندان بگزید و چشمش بر بید و
بر خاست و کعب بن جابر لعنة الله علیه فرصتی یافت و شمشیری بر بریر زد که
بدرجهٔ شهادت نائل گردید و ابن منقذ بپای خاست و خاکها از قبا میفشاند
ابن اثیر گوید چون کعب بن جابر مراجعت نمود زوجه اش باو گفت که
اعنت علی ابن فاطمه و قتلت بریر اسید القراء لا اکلمک ابدا پس وهب
ابن عبد الله کلبی که با مادر و زن ملتزم موکب مبارک بود و بر وایتی کیش ترسا
داشته و بتوجه امام آئین اسلام گرفته بتحریض مادر که همیگفتی قم یا بنی فانصر
ابن بنت رسول الله بمیدان آمد و گفت افعل یا اماه ولا اقصر و رجز
خواند و حمله برد و جماعتیرا بکشت و بنزد مادر و زنش باز گشت و گفت یا اماه آیا
راضی شدی گفت نه تا آنکه پیش روی حسین کشته شوی وهب در حال باز
گردید و همی قتال کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از پای در آورد و ام وهب

عمودی بگرفت و بنزدیک فرزند شد و همی گفت فداک ابی و امی در راه
پاکان نیک بجنگ و هب مادر را بجانب پردگیان باز میگردانید و او بجای
فرزند محکم چسپیده بود و نمیرفت و میگفت هرگز نمیروم تا با تو بمیرم آنوقت امام
فرمود جزیتم من اهل بیتی خیرا ارجعی الی النساء ام وهب اطاعت حکم امام را
مراجعت کرد و وهب همی میکوشید تا بر دو دستش بیفتاد و در غلطید زن وهب
بر سر شوی آمد و خونش از روی میگرفت و میگفت هنیئا لک الجنة
شمر بن ذی الجوشن که بر میسره بود غلامی رستم نام را گفت تا عمودی که بدست
داشت بر سر او کوفت و این اول زنی بود که در عسکر امام بقتل رسید پس عمرو
ابن خالد ازدی و سپس پسر او خالد بن عمرو آنگاه سعد بن حنظلهٔ تمیمی یکایک
بترتیب مبارزت کردند و کشتار بسیار نمودند تا شهید شدند مسلم بن عوسجهٔ اسدی
و نافع بن هلال بجلی چنان جنگی کردند که سرهنگان سپاه کوفه مردم را از مبارزت
و نبرد یکانه و پیکار هماورد انه منع نمودند عمر بن حجاج بانگ بر اهل لجاج زد
که ای بیخردان مگر نمیبینید که با چه دلیران مقابل میشوید همانا بایکه تازان این مصر و
جنگ آزمایان این عصر که خود جویای مرگ و طالب هلاکند روبرو میگردید و از
شما احدی با ایشان در نمی اندازد مگر آنکه سر میبازد همانا باید ایشانرا از دور نشانه
کنید که از این راه میتوانید این عدهٔ قلیله را هلاک ساخت اگر چند بر ایشان بتازید
مگر کلوخ و سنگ تا چه رسد به پیکان و خدنگ عمر بن سعد نیز تصدیق

عمرو بن حجاج کرد و گفت رای همین است که تو میزنی پس کسیرا مأمور نمود تا
در میان لشکر بگردید و ایشانرا سوگند همی داد که احدی بمبارزت برنیاید و گفت
لو خرجتم الیهم وحدانا لأتوا علیکم مبارزة پس عمرو بصف سعداء ارواحنا
لهم الفداء نزدیک شد و از آنجا جان نثاران یزیدرا مخاطب ساخته همیگفت
ای اهل کوفه از اطاعت خلیفهٔ وقت روی متابید و حوزهٔ مجتمعهٔ اسلامرا
پریشان مسازید زنهار که کشته شدن این مشت مردم ازدین بدر رفته و بر
امام عاصی شده شمارا در شک نیندازد حضرت ابو عبد الله فرمود یا ابن
حجاج آیا مردم را بقتل من تحریض میکنی و آیا ما ازدین خارج شدیم و شما بر دین
باقی ماندید بخدا وقتیکه تقابض ارواح جان سپردید و برهمین اعمال درگذشتید
خواهید دانست که از ما و شما مارق من الدین کدامست پس همین عمرو بن
حجاج با میمنهٔ سپاه از سمت فرات حمله آورد و اصحاب امام علیه السلام نیز
حمله بردند و ساعتی باهم در آویختند و قتیکه گرد معرکه فرو نشست مسلم بن عوسجه را
دیدند بر زمین افتاده است و نیم جانی دارد حضرت باحبیب بن مظاهر بپهلوی
ابن عوسجه آمد و فرمود رحمک الله یا مسلم فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر
وحبیب بن مظاهر گفت یعز علی مصرعک یا مسلم ابشر بالجنة مسلم با
صوتی ضعیف گفت بشرک الله بخیر حبیب گفت اگر من نمیدانستم
که خود نیز از دنبالم هر آینه دوست میداشتم که در تمام مهمات خویش بر من

وصیت کنی مسلم اشاره بامام کرد و گفت درباره این بزرگوار ترا وصیت
میکنم در راه وی قتال کن تا قتیل شوی جاریه مسلم چون مصرع وی بدید بیو
کری ناله برداشت و صیحه برکشید که یا سیداه یا ابن عوسجاه اصحاب
عمر سعد دانستند که مسلم کشته شد پس ببشارت مردم راندا همیکردند که قد قتلنا
شبث بن ربعی با کسانیکه در کرد او بود گفت ثکلتکم امهاتکم خویشتن را
همی بدست خود میکشید و بانگ نوید میکشید آیا مسلم بقتل مسلم بن عوسجه
شادمانی میکنید بخدا که من در لشکر اسلام بسی مواقف عظیم و مقامات کریم
ازوی دیده ام در یوم آذربیجان خود مینگریستم که مسلم بن عوسجه از مشرکین شش
کس را بکشت و هنوز خیول مسلمین صف آرائی نشده بود در اثناء این حالات
شمر بن ذی الجوشن با مردم میسره حمله آورد و اصحاب امام با قلب قوی
وجاش رابط آن گروه ضلالت پژوه را استقبال کردند و ثباتی سخت
ورزیده قتال عظیم پرداختند با آنکه در اینوقت از سی و دو سوار فروتر نبودند
وارباب مقاتل در اینمقام ایشانرا چنین میستایند که فلا یحملون علی جانب
من اهل الکوفه الا کشفوهم و بعبارت ابن اثیر جزری فلم تحمل علی جانب
من خیل الکوفه الا کشفته عروة بن قیس که آنروز سر خیل کوفیان بود چون
حال چنین دید کس بنزد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که الا تری ما تلقی
خیلی هذا الیوم من هذه العدة الیسیرة ابعث الیهم الرجالة و الرماة عمر

باشبث بن ربعی که سرکردهٔ پیادگان بود گفت آیا بسمت اینجماعت حرکت
نمیکنی شبث اظهار اشمئزاز نمود ولایزال ازوی آثار کراهت قتال مشاهده
میکردند وگفت سبحان الله معمر قبائل مضر و شیخ کافهٔ اهل کوفه را در جمله
کمانکشان وجرک تیراندازان می انگیزی آیا ازمن توانا تری وبنیرو فروتری نیاقتید
پس ابن سعد حصین بن نمیر را بخواند واورا با جمعی برکستواپوش وپانصد کماندار
برانگیخت این مخاذیل همینکه نزدیک اصحاب امام شدند ایشانرا بباران
تیر کرفتند وستوران را برشق نبال ورمی نصال پی زدند وچیزی نگذشت که همهٔ
آن شهواران پیاده ماندند ولی مردانه نبرد میکردند ودشمن را مثل جراد منتشر
وحمر مستنفره میراندند علی بن اثیر شیبانی میکوید شدیدترین قتالی که خدا ایجاد
کرده است تا نیمهٔ روز از اصحاب حسین علیه السلام بروز یافت واز آنجا
که ایشان برحسب حکم حسین علیه السلام پیوت وخرکاهات را از سمت راست
وچپ موقف شریف درهم زده وطنابها در پیوسته بودند وخصم را احاطهٔ
ایشان دست نمیداد عمر بن سعد جمعی را فرستاد که خیام را بخوابانند و
ازیمین ویسار برای هجوم راه بکشایند پس معدودی از اصحاب امام در
خلال خیام داخل شده ازمردم کوفه هرکه را که مشغول بریدن طناب وبردن
اثاثه واسباب می یافتند اکر نزدیک بود مرکبش پی میزدند وکرنه دستش
بپیکان میدوختند لاجرم ابن سعد فرمان داد تا آن پیوت را بسوزند

وراه یورش بسازند امام باباران فرمود اکر حریق خیام برشما هیچ باک نیست
که خود آتش خندق شما خواهد کردید پس دوزخیان بیوت را بسوختند
ولی آتش را نتوانستند عبره نمود وچنان بود که امام فرمود شمر بن ذی
الجوشن با همراهان حمله کران در انداخت وخود را بفسطاط مطهر که سرای
پردکیان حرم عصمت بود رسانید وندا کرد که علی بالنار حتی احرق هذا
البیت علی اهله جواری وسراری چون این صدا شنیدند صیحه کشیدند
وبیرون دویدند امام برشمر بانک زد که انت تحرق بیتی علی اهلی احرق
الله بالنار حمید بن مسلم آنکافر را منع نمود واو نپذیرفت وهمی آتش میطلبید
شبث بن ربعی در رسید واورا منصرف ساخت پس همینکه خواست
برکردد زهیر بن قین باده دلیر برایشان حمله کرد واز حدود بیوتشان براند
ابو ثمامهٔ صیداوی بخاکپای مبارک معروض داشت که احبّ ان
القی ربّی وقد صلیت هذا الصلوة امام در آسمان دید وفرمود
ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلّین الذاکرین نعم هذا اوّل وقتها
آنکاه فرمود ازاینها بخواهید که ازما باز ایستند تا نماز بکذاریم اصحاب
درخواستند حصین بن نمیر کفت این نماز مقبول حق نمیشود حبیب بن
مظاهر کفت آیا از آل رسول نماز مقبول نمی اقتدوا زتو مقبول می اقتدای
حمار حصین درخشم شد وبرحبیب بتاخت وحبیب پیش دوید وشمشیری

بروی حواله کرد آن ضربت بر روی بارکی برخورد و حصین را بر زمین زد همراهان
چابکی کردند و او را در ربودند پس امام پیش ایستاد و با اصحاب صلوة
خوف بگذارد و سعید بن عبد الله حنفی خویشتن را وقایهٔ وجود همایون امام
و هدف سهام لئام ساخته بود الغرض از آن شیران شرزه شجاعتهای صادق
و جلادتهای خارق در کتب معتبره مسطور و از ثقات محدثین مأثور است که
تا دامنهٔ قیامت مایهٔ حیرت اهل خبرت خواهد بود

در پایان محاربهٔ اصحاب زهیر بن قین یکصد و بیست مرد بیفکند تا بیفتاد
و حبیب بن مظاهر شصت و دو کس بکشت تا کشته گشت
و هلال بن نافع بجلی نام نیکش بر سوفار خدنگهای خویش نوشته و پیکان نهارا
بزهر آب داده بود پس دوازده کس را بتیر بزد و جمعیرا بخست و چون ترکش
از تیر تهی ساخت دست بشمشیر زد و سیزده کس از آن قوم نحس بخاک هلاک انداخت
تا هر دو بازویش شکستند و زنده بگرفتند و بنزد عمر بردند و آنجا شمر بن ذی
الجوشن گردنش بزد

ابن اثیر میگوید ابو شعثاء کندی که او را یزید بن ابی زیاد گفتندی پیش روی
امام زانو بر زمین زد و یکصد کس را بیکتیر نشان کرد و از آنها مگر چهار بر
خطا رفت

ربیع بن تمیم گفته است که چون عابس بن شبیب شاکری بمعرکه قتال قدم

نهاد من او را شناختم چه در جنگها دیده بودم که بر همه دلیران برتری داشت
پس آواز برداشتم و گفتم ایها الناس هذا اسد الأسود هذا ابن شبیب لا یخرج
الیه احد منکم و او مبارز طلبید و بیانگ بلند همیگفت الا رجل لا رجل
مردم از شجاعت او بسالت وی پرهیز میکردند و خویشتن را از او نگاه میداشتند
ابن سعد فرمان داد که ارضخوه بالحجارة من کل جانب کوفیان وی را
بباران سنگ گرفتند عابس چون حال چنین دید زره برکند و مغفر بیفکند و
بر لشکر حمله برد بخدا که دیدم زیاده از دویست کس را پیش کرده بود و شمشیر میراند
آنگاه سر او را در دست جمعی از مردم مستعد مسلح دیدم که هریک دعوی قتل
وی میکردند تا آنکه عمر بن سعد گفت خصومت مکنید که عابس را یکتن نتوانست
کشتن شما همگی را در قتل او شرکت است و بامنیخ جسم مادهٔ نزاع نمود

و از بعد اصحاب امام بنی اعمام و فرزند و برادران و برادرزادگانش صلوات
الله و سلامه علیهم یکایک بر آن قوم شمشیر کشیدند و آنگونه که شایان شرف عنصر
و عزت نفس و علو ذات ایشان بود در اعلاء کلمة الله کوشیدند و بجان
با خلیفة الله مواساة ورزیدند

و ان الأولی بالطف من آل هاشم تأسوا فسنوا للکرام التأسیا

و کیفیت جهاد امام و جوانان اهل بیت نبوت و شرح شهادت ایشان را
از کتبی که علماء اسلام در این رزیت عظمی و مصیبت کبری ساخته و مقتلها

که پرداخته اند میباید نگریست و بگریست که خاطر را بر جمع و تلفیق آن
وقایع جانسوز و احادیث دلگداز مساعدت نیست همینقدر از شجاعت حسینیه
مینویسیم که بروایت جمیع مورخین افاضل و خداوندان مقاتل چون آن
بزرگوار آهنگ جنگ نمود نخست بر سبیل مبارزت بجهاد پرداخت
واز صنادید شجعان و عیون رجال که یکایک پیش میتاختند مقتلهٔ عظیم ساخت
تا عمر بن سعد مردم را از مبارزت آنحضرت منع نمود و گفت الویل لکم
اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن النزع البطین هذا ابن قتّال العرب فاحملوا
علیه من کلّ جانب پس غیرة الله با تیغ بر سر آن سپاه بتاخت و بر راست
و چپ حمله ها در افکند و از پهنهٔ میدان ستیز عرصهٔ روز رستخیز باز نمود تو گفتی از
شمشیرش صواعق آسمان بر زمین میریخت و در هر هجوم از آن قوم مشئوم
روان گردهی بشرارهٔ قهر میسوخت حمید بن مسلم گفته است فوالله ما رأیت
مکثوراً قط قد قتل ولده و اصحابه اربط جاشاً ولا امضی جناناً ولا اجراء مقدماً منه
ان کانت الرجّاله لتشدّ علیه فیشدّ علیها بسیفه فتنکشف عن یمینه و شماله انکشاف
المعزی اذا شدّ فیها الذئب ولقد کان یحمل فیهم وقد تکملوا ثلثین الفا فینهزمون
من بین یدیه کأنّهم الجراد المنتشر وچون زین جناح تهی ساخت و فی
المثل عرش بر زمین افتاد بپای پیاده جنگی کرد که آنروز ترکتازان تازی نژاد
همه عبرت گرفتند عزّ الدین علی بن اثیر شیبانی میگوید وقاتل رجلاً

قتال الفارس الشجاع یتقی الرمیة ویفترص العورة ویشدّ علی الخیل وهو یصول
اعلی قتلی تجتمعون وغواص بحار انوار ربّانی مولانا مجلسی الثانی مینویسد
ثم حمل علیهم کاللیث المغضب فجعل لا یلحق منهم احداً الا بعجه بسیفه فقتله والسهام
تأخذه من کلّ ناحیة وهو یتقیها بنحره وصدره ویقول یا امة السوء بئسما خلفتم محمداً
فی عترته وآنحضرت این کارها و این کشتارها فقط بقدرت و قوّهٔ بشری
وصولت و سطوهٔ مردمی میساخت و گرنه از راه کرامت و خرق عادت
اصلا حاجت تیغ برکشیدن نیست خلاصهٔ سخن آنکه چون حضرت ابو عبد الله
الحسین بسعادت قتل فی سبیل الله واصل شد و بسیادت شهداء عالم
نایل گردید عمر بن سعد در وقت که روز جمعه یا شنبه دهم محرّم از سال
شصت و یک بود سر مبارک آنحضرت را بدست خولی بن یزید اصبحی
و حمید بن مسلم ازدی و سایر رؤس را بر دست سایر رؤساء قبایل بریاست
شمر بن ذی الجوشن بنزد عبید الله بن زیاد فرستاد و خود تا زوال روز
یازدهم بصلوة جنازات و مواراة اموات همی پرداخت آنگاه عیال
و اولاد امام را بر شترها نشانیده با خود بکوفه برد و عبید الله ایشانرا در حبس
داشته ماجری را بیزید مکتوب کرد و در حق رؤس و اثقال و آل و عیال
طلب رای نمود از یزید رقم در رسید که سرها و اسیرها را بشام فرستاده باش
عبید الله ایشانرا با مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن بنزد یزید روانه ساخت

جناب مستطاب مرتضی الأعظم الشّریف الأجلّ الأکرم عَلَم العصر و عالمه و حافظ
الحدیث و حاکمه عزّ الحقّ و الدّنیا و الدّین کهف الأیمان و الأسلام و المسلمین المسدّد
المؤیّد من عند الله و رسوله و الأئمّة المصطفین علیهم السّلام استاذ الأساتذه و نقّاد
الجهابذة سیّدنا الأمیر حامد حسین صاحب عبقات الأنوار فی امامة الأئمّة الأطهار
که امروز در ملک هندوستان بروشنی چشم دوستان فنون شرعیّه را لاسیّما
الحدیث بشئونه و شعبه و مسانیده و کتبه رواج و رونقی از سر داده است
و تصنیف در مسئلهٔ امامت از علم کلام را قانون و آیینی تازه بر نهاده در کتاب
مسطور بتقریبی مذکور داشته است که محمّد بن ابراهیم بن علی صنعانی در کتاب
الرّوض الباسم فی الذّب عن سنّة ابی القاسم که نسخهٔ عتیقهٔ آنرا وقت رجوع
از حجّ در حدیده خریده ام گفته و تولّی حمل الرّأس ای رأس الحسین بشر بن
مالک الکندی و دخل به علی ابن زیاد و هو یقول

اِملأ رکابی فضّة و ذهبًا انا قتلت الملک المحجّبا
قتلت خیر النّاس امًّا و ابًا

و لقد صدق هذا القائل الفاسق فی الحدیث و تقرّبظ هذا السّیّد الذّبیح و لقی الله
بفعله القبیح و امر عبید الله بن زیاد من فور رأس الحسین حتّی ینصب
فی الرّمح فتحاماه النّاس فقام طارق بن المبارک فاجابه الی ذلک و فعله
و نادی فی النّاس و جمعهم فی المسجد الجامع و صعد المنبر و خطب خطبة لا تحلّ

ذکرها ثمّ دعا عبید الله بن زیاد جریر بن قیس الجعفی فسلّم راس الحسین و رؤس
اهله و اصحابه فحملها حتّی قدموا دمشق و خطب جریر خطبة فیها کذب و زور ثمّ
احضر الرّأس موضعه بین یدی یزید فتکلّم بکلام قبیح قد ذکره الحاکم و البیهقی
و غیر واحد من اشیاخ اهل النّقل بطریق ضعیف و صحیح و قد ذکره اخطب الخطباء
ضیاء الدّین ابو المؤیّد موفّق بن احمد الخوارزمی فی تألیفه فی مقتل الحسین و هو عندی
فی مجلّدین تمّ نقله دام ظلّه

و شیخ عالم عامل عماد الدّین حسن بن علی الطّبرسی طاب سرّه القدسی که از معاصرین
شیخ ابو القاسم محقّق حلّی و خواجه نصیر الدّین طوسی و من فی طبقتهما بوده است
در کتاب الکامل البهائی فی السّقیفه که بنام خواجه بهاء الدّین محمّد بن الوزیر
شمس الدّین محمّد الجوینی صاحب الدّیوان فی دولة هلاکو خان ساخته مختصری
از ماجریات یوم الطّف را مسطور داشته است و مخصوصا فصلی از
برای سوانح بعد الحرب منعقد نموده و ما نتف مطالب و نخب مآرب
آن فصل در این اصل ایراد مینمائیم میفرماید

شمر لعین سر مبارک امام علیه السّلام از جانب قفا ببرید و بخولی داد چون عمر سعد
بدید بترسید و رنگ رویش بگردید و لشکر که حاضر بودند جمله دستها بر روی
نهادند مگر جمعی خاصّ و بآخر گفتند چه فایده که قضا برفت و هم در روز سر
مبارک امام حسین بخولی و حمید داده بکوفه فرستاد و سر باقی اقرباء و اصحاب

که هفتاد و دو سر بودند بدست شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو
ابن الحجّاج بفرستاد و عمر بن سعد آنروز آنجا بود تا روز دیگر بوقت زوال
و جمعی معتمدان بر امام زین العابدین علیه السّلام و دختران امیر المؤمنین و
دیگر زنان موکّل کرد جمله بیست زن بودند و امام زین العابدین آنروز علیل
و دو ساله بود و امام محمّد باقر چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حقتعالی
ایشانرا حراست فرمود چون عمر بن سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی
اسد کوچ کرده میرفتند چون بکربلا رسیدند و آنحالت را دیدند امام حسین را
تنها دفن کردند و علی بن حسین را پایین پای او و عبّاس را بر کنار فرات
جائی که شهید شده بود و باقی را قبری بزرگ کندند و دفن کردند و حرّ بن یزید را
اقرباء او در جائیکه بشهادت رسیده بود دفن نمودند و قبرهای شهدا معیّن
نیست که از آن هر یک کدامست الّا آنکه لاشک حایر محیط است بر
جمله و بنو اسد بر قبائل عرب فخر آورند که ما نماز بر امام حسین گذاردیم و دفن
امام و اصحاب نمودیم و گفته اند که چون خیبر فتح شد رسول را جمعی جهودان
بگر نخشید و بعراق آمدند و نزدیک کربلا منزل ساختند و بزرگ ایشان ابرهیم
نام داشت چون کوفیان از کربلا برفتند ایشان بر بام خانه می خفتند نظر
ایشان بکربلا افتاد عمود نوری دیدند که از ابدان امام و شهداء بر میتافت تا
بآسمان ابرهیم رعایا را جمع کرد روز دوم و گفت ای مردم این قوم بزرگ

عند الله که دوش همه شب نور نازل میشد بر سر ایشان بیائید تا ایشانرا
دفن کنیم پس برفتند و ایشانرا بخاک سپردند و روز دوم بود از قتل امام که سر
و رؤس شهداء بکوفه رسید امام و عورات اهلبیت بچهار پایان خود نشسته
رفتند لشکر مالها را غارت کردند امّا چهار پایان را بدیشان گذاشته بودند
و قتیکه سر امام را از کوفه پرون آوردند موکّلان خائف بودند از قبائل عرب
که مبادا غوغا کنند و از ایشان باز ستانند لاجرم راه شام که بعراق است
ترک کردند و از پی راهه میرفتند چون بنزدیک قبیله رسیدندی علوفه طلب
کردندی و گفتندی سر خارجی چند داریم پس بر این صفت میرفتند بعلبک
رسیدند قاسم بن ربیع که والی آنجا بود بفرمود تا شهر را آئین بستند و با چند
هزار دف و نای و چنگ و طبل سر امام حسین را بشهر در آوردند چون
مردم را معلوم شد که سر امام حسین است بیکمرتبه خروج کردند و فتنها پدید آمد
موکّلان که با سر امام بودند پنهانی از آنجا پرون رفتند و دیگر از بلادیکه
در اثناء راه ایشان بود دو برآنها گذشتند یکی اندرین است و میافارقین
و آمد و نصیبین و شیزر و اندرین نصر بن عتبه حاکم بود از قبل یزید شادیها کرد
و شهر را بپیرایها برآراست و اهالی همه شب برقص مشغول بودند پس ابری
پیدا شد و برقی از آن برجست و ایشانرا بسوخت شمر گفت این مردم
شومند و بآن شهر نرفت و در میافارقین رؤساء بلد با یکدیگر خصومت کردند

۷ مبارک امام؟

هر کدام میکفت این سر را از دروازهٔ من درآورید که هر یکی آئینها بسته
بودند پس میان ایشان از اینجهه حرب افتاد و خلقی بسیار بکشتار رسید و جملهٔ
رؤس مقدّسه تا ده روز بر در شهر بماندند و در نصیبین ایشانرا نخست حرمت
عظیم نهادند و نثار بیشمار کردند چندانکه شرح و ضبط آن ممکن نبود روز سوم کردی
و غباری برآمد و جهان تاریک کردید اهالی از ایشان بدکمان شدند و کفتند
اکر از اینجا نرویم شمارا بکشیم ناچار در وقت کوچ دادند و شیرزیان عهد بستند
که ایشانرا علوفه ندهند و احترام نکنند و اکر ضرورت شود قتال نمایند و کفتند
همینکه اینحال بدانستند از آنجا نقل کردند و مردم در عقب ایشان افتاده
بلعنت و دشنام بدرقه مینمودند و چون بچهار فرسنکی دمشق رسیدند مردم
از آنجا تا بشهر همی نثار برایشان میکردند و بر در شهر سه روز ایشانرا بازکرفتند
تا شهر را بیارایند و هر حلی و زیور و زینتی که در آن بلد بود با آئینها بستند بر صفتی
که کس چنان آرایش ندیده بود مرد و زن بادفها و چنکها و ربابها و امرد کبرا
با طبلها و کوسها و بوقها پرون آمدند جمله دست و پا خضاب کرده و سرمه
در چشم کشیده و لباسهای فاخر پوشیده پس روز چهارشنبه شانزدهم
ربیع الأوّل بدمشق وارد شدند از کثرت خلق کوئی رستخیز بود چنانکه بکاه
طلوع آفتاب سرهارا بشهر درآوردند و بوقت زوال خورشید بدرخانهٔ
یزید پلید رسانیدند و یزید تخت مرصّع نهاده بود و خانه و ایوان از آسته

و کرسیهای سیمین و زرّین بدست راست و چپ نهاده پس حجّاب
پرون آمدند و اکابر اشقیارا که با سرها بودند پیش بردند و یزید اخبار پرسید
کفتند بدولت امیر المؤمنین دمار از خاندان ابوتراب برآوردیم و حالها
باز کفتند آنکاه سرها و اولاد رسول را وارد ساختند چون سر امام حسین را
در طشت زرّین نزد یزید نهادند و دیکر سرها را عرض میدادند یزید یک
یک را میپرسید موکّلان معرّفی میکردند جمعی مؤمنان که در میان بودند
پنهانی اشکها میریختند طشتدار سرپوشی بر سر مبارک نهاده بود یزید
قضیبی در دست داشت طرفین آن در زر کرفته با قضیب سرپوش
از طشت دور کرد و ثنایای امام علیه السّلام کوفتن کرفت و این اشعار
که تصریح بر کفر او میکند میخواند

لیت اشیاخی ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الأسل
لأهلّوا و استهلّوا فرحا	ثمّ قالوا یا یزید لا تشل
قد قتلنا القرم من اشیاخهم	فعدلناه ببدر فاعتدل
لست من خندف ان لم انتقم	من بنی احمد ما کان فعل

برادر مروان حکم یحیی بن حکم از جملهٔ مؤمنان بود کفت

لهام بأدنی اللّطف ادنی قرابة	من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
سمیّة امسی نسلها عدد الحصی	و لیس لبنت المصطفی الیوم من نسل

یزید دست بر سینهٔ پر ایمان یحیی زد و گفت اسکت کوینده یحیی از آنجا بیرون
آمد و دیگر کسی او را ندید آنگاه یزید عنید روی بامام زین العابدین کرد و گفت
یا بن الحسین ابوک قد قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی فی سلطانی فصنع الله تعالی
ما قد رأیت امام فرمود ما اصاب من مصیبة فی الأرض ولا
فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر یزید روی
به پسر خود خالد کرد و گفت ارد علیه کافر بچه بغایت جاهل بود چیزی
نتوانست گفتن تا آنکه یزید خود در پاسخ آنحضرت این آیت برخواند که
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر پسر یزید گفت عورات
اهلبیت را در آورید چون ایشان را با چادرهای کهنه و ناشسته بدید برنجید
و گفت قبح الله ابن مرجانة لو کانت بینکم وبینه قرابة ما فعل هذا روات
اخبار گویند که یزید روز رسیدن سر مبارک بگفت تا فقاع بساختند و
بیاشامیدند و از آنوقت این سنّت برنهاد که فقاع آشامند و حلال
دانند امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه گوید که هر که فقاع پیند باید بر یزید
و متابعانش لعنت کند و بر حسین علیه السلام صلوات فرستد انتهی
المحرّر من عبارته الشریفة فی کامل التقیفه
در تاریخ سیستان مسطور است که سر حسین بن علی علیهما السلام را شمر بن
ذی الجوشن جدا کرد و عبید الله بن زیاد آن سر را با زنان و کودکان

خورد بشام فرستاد و اینها را سر برهنه بر شتران نشاندند و هر جا که فرود آمدندی
آن سر را از صندوق بیرون آوردندی و بر سر نیزه کردندی و نگاهبانان بر آن
گماشتندی تا وقت رفتن روزی رسیدند بمنزلی که آنجا راهبی از ترسایان
بود ایشان آن سر را بر آن رسی که داشتند بر سر نیزه کردند چون شب در رسید
آن راهب در صومعهٔ خود بعبادت ایستاده بود نوری دید که از زمین
بر آسمان همی برشد چنانکه هیچ ظلمت نماند راهب از بام آواز داد
که شما کیستید گفتند ما اهل شامیم گفت این سر کیست گفتند سر حسین بن
علی گفت بدکرده هستید اگر از عیسی فرزند مانده بود ما او را بر دیدگان
خود جای میدادیم پس گفت ای قوم ده هزار دینار حلال بمن میراث رسیده
اگر این سر را بمن دهید که تا بامداد نزد من باشد من آن زر را بشما دهم و
حلال کنم گفتند زر را بیار بیاورد بگرفتند و قسمت کردند و سر را باو دادند
او سر را پاکیزه بشست و گلاب و مشک و کافور بر سرش بمنفذهای
آن اندر کرد و آنرا ببوسید و بکنار اندر نهاد و همی بگریست تا بامداد که صبح
بر دمید با آن سر همایون گفت ای بزرگوار مرا پادشاهی بر نفس خویش است
اشهد ان لا اله الا الله وان جدک محمدا صلی الله علیه وآله رسول الله و اسلام آورد
و بندهٔ حسین شد و آن سر بدیشان باز داد ایشان اندر صندوق نهادند
بر فتند چون بنزدیک دمشق رسیدند بزرگانی که از آن راهب گرفته بودند

نگاه کردند سفال شده بود ند و بجای نقش بر روئی پدید گشته که ولا تحسبن الله
غافلا عمّا یعمل الظالمون و بر روی دیگر که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون آن زرها را تماما در جوی آب ریختند و بسیار کس از ایشان
بکردید و توبه کرد و سر بکوه و بیابان نهاد (آخر کلامه) حضرت حجّة الحفاظ
والمحدّثین ثقة الأسلام والمسلمین مؤیّد الشیعة ومجدّد الشریعة سیّدنا الأجلّ
الأمیر حامد حسین الهندی سدّد الله رشقاته ونال فتح عن عبقاته در مجلّد معقود از برای
کلام بر حدیث شریف تشبیه از مجلّدات کتاب مستطاب عبقات
الأنوار بتقریبی این آیت عظمی وکرامت کبری را در جملهٔ شرحی مبسوط متعلّق
بمسئلهٔ اجتماع الحسن بامیر المؤمنین علی علیه السلام وسماعه منه نقل نموده
ودرج فرموده است باین عبارت که هو کقول ابن حیان فی کتاب
الثقات فی الراهب النصرانی الذی تشرّف باکرام رئیس الأمام الحسین
الشهید فرأی منه کرامة فاسلم النصرانی وصار مولی للحسین رضی الله تعالی عنه
از اینجا مستفاد میشود که این معجزه محقّق است ودر نزد اثبات محدّثین مصدّق
بو مخنف لوط یحیی منزلی را نیز که این کرامت از آن سر پر نور در اینجا
بظهور رسیده است معیّن ساخته چه وی از کوفه تا صومعهٔ این راهب همه جا
خطّ حرکت ونقاط حلّ وترحال حملهٔ رأس مطهّر وموکّلان اهالی سرادق
عصمت را مشخّص نموده بهتر آنچه که در این ملخّص می نگاریم مع ما نحن علیه من

عدم الطمأنینة الی ما تفرّد لوط بروایته فی مقتله هذا میکوید نزلوا القادسیّة
وساروا الی شرقی البصاصة ثمّ عبروا تکریت واخذوا علی طریق البرثم علی
الأعمی ثمّ علی دیر عروة ثمّ علی صلیتا ثمّ علی وادی النخلة فنزلوا فیها وباتوا فسمعوا
بکاء نساء الجنّ ثمّ رحلوا واخذوا علی ارمینا وساروا حتّی وصلوا الی لینا ورحلوا
من لینا الی الکحیل واتوا اجهینة وانفذوا الی عامل موصل فتلقاهم علی ستّة
امیال واخذوا علی تلّ اعفر ثمّ علی جبل سنجار فوصلوا الی نصیبین وجعلوا یسیرون
الی عین الورد واتوا الی قریب دعوات وشهروا الرأس وادخلوه من باب
الأربعین وباتوا ثلین وارتحلوا من الغداة واتوا الی قنسرین ثمّ معرّة النعمان
فاستقبلوهم وفتحوا لهم الأبواب وقدّموا لهم الأکل والشرب وبقوا بقیّة
یومهم ورحلوا منها ونزلوا شیزر فرحلوا منه واتوا سیبور فقاتلهم شبّانها فقتلوا
من اصحاب خولی لعنه الله ستّ مأة فارس وقتل من الشبّان خمس فوارس
فدعت لهم امّ کلثوم علیها السلام وقالت اعذب الله شرابهم وارخص سعارهم
ورفع ایدی الظلمة عنهم ثمّ ساروا حتّی وصلوا حماة فغلقوا الأبواب فی وجوههم
فارتحلوا وساروا الی حمص واشهروا الرأس فازدحم الناس بالباب فرموهم
بالحجارة فخرجوا وقفوا عند کنیسة قنسرین فبلغهم تحالف القوم علی قتل خولی واخذ
الرأس منه فرحلوا عنهم خائفین واتوا بعلبک فتلقّتهم الجواری بالدفوف و
نشرت الأعلام وضربت البوقات فدعت علیهم امّ کلثوم وباتوا تلک اللیلة

ورحلوا منه وادرکهم المساء عند صومعة راهب وازاینجا داستان دیرانی
وانتقالش از ترسائی بمسلمانی بر سیاق مأثور مذکور داشته است همانا
باین گردانیدن سر مبارک در دیار اسلام وقلمرو شریعت سید الأنام علیه
السلام واشهارش در هر شهر اشعار است اشعاری که یکی از قدماء نکته سنجان
محروسهٔ قزوین سروده وچه نغز فرموده از ابو یوسف قزوینی نزیل بغداد منقولست
که گفت ابو العلاء معرّی را گفتم از نتائج طبع تو آیا هیچ در حق اهل بیت رسول الله
علیهم السلام هست بدرستی که برخی از سخن طرازان مملکت قزوین دربارهٔ
ایشان شعرها میسازند که فصحاء تنوخ از اتیان بمثل آن عاجزند گفت شعراء
قزاونه چه میگویند گفتم میگویند

رأس ابن بنت محمّد ووصیّه	للمسلمین علی قناة یرفع
والمسلمون بمنظر وبمسمع	لا جازع منهم ولا متوجّع
ایقظت اجفانا وکنت لها کری	وانمت عینا لم تکن بک تهجع
کحلت بمنظرک العیون عمایة	واصمّ نعیک کلّ اذن تسمع
ما روضة الّا تمنّت انّها	لک مضجع ولخطّ قبرک موضع

ابو العلاء گفت ومن میگویم

مسح الرّسول جبینه	فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریـ	ـش وجدّه خیر الجدود

بالجمله بعد از ورود علیّ بن الحسین علیه السلام واهل بیت عصمت بشهر دمشق
چیزی نگذشت که بر یزید بن معاویه معلوم گشت که از جهة قتل حسین بن علی عقیدت
اهل اسلام در حق او دیگرگون شده وخوف خروج وخلع است لاجرم از اینوقت
سیاق گفتار وکردار بگردانید واز کشتن آن بزرگوار تبرّی اظهار همیکرد وهمیگفت
وما علیّ لو احتملت الأذی وانزلت الحسین معی فی داری وحکّمته فیما یرید وان
کان علیّ فی ذلک وهن فی سلطانی حفظا لرسول الله صلّی الله علیه وآله ورعایة
لحقّه وقرابته لعن الله ابن مرجانة فانّه اضطرّه فقتله فبغّضنی بقتله الی المسلمین وزرع
فی قلوبهم العداوة فابغضنی البرّ والفاجر بما استعظموه من قتلی الحسین مالی و
لأبن مرجانة لعنه الله وغضب علیه وعبید الله بن زیاد خود نیز همانا از کرده
پشیمان شد ورقمی را که در خصوص قتل حسین بن علی علیه السلام بعمر بن سعد
سپرده بود استرداد همیکرد ابن اثیر در کامل مینویسد که ابن زیاد بعد از مراجعت
ابن سعد از کربلا بکوفه باوی گفت یا عمر ائتنی بالکتاب الّذی کتبته الیک
فی قتل الحسین گفت مضیت لأمرک وضاع الکتاب
گفت لتجئنی به گفت ضاع گفت لتجئنی به
گفت ترک والله یقرأ علی عجائز قریش بالمدینة اعتذارا الیهنّ اما والله
لقد نصحتک فی الحسین نصیحة لو نصحتها ابی سعد بن ابی وقّاص لکنت
قد ادیت حقّه عثمان بن زیاد برادر عبید الله گفت صدق والله

لو ودت انه لیس من بنی زیاد رجل الا وفی انفه خزامة الی یوم القیمة قال ان
الحسین لم یقتل عبید الله این سخن انکار نکرد و کوئی بصدق آن اذعان داد
پس یزید با حضرت سید الساجدین وزین العابدین علی بن حسین صلوات الله
علیه مهربانیها اظهار کرد و دلنمودیها وانمود و بر پسر مرجانه لعنت فرستاد و برای
آن بازماندگان جرایات برقرار ساخت و از کسوه و جبوه مقداری لایق تقدیم
کرد و نعمان بن بشیر صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله را بفرمود تا برکب سفر
ایشان بساخت و دسته از سوار بزعامت امینی صلیح از مردم شام در رکاب
ایشان بداشت و جمله را با احترام و اعزاز بمدینة الرسول باز گردانید و سر مبارک را
بتصریح زکریا بن محمود قزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد و ابو ریحان
محمد بن احمد بیرونی در کتاب الآثار الباقیة من الامم الخالیة در بیستم صفر بجسد مطهر
قرار سانید و العهدة علیهما

ابن طاوس علیه الرحمه روایت میکند که اهل بیت عصمت سلام الله علیهم
در مراجعت از شام چون بخاک عراق رسیدند با دلیل فرمودند ما را بکربلا
میباید رفت کاروان را از آنجا عبور میده پس وقتیکه بجایر شریف در شدند
جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آل رسول صلی الله
علیه وآله را بر سر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که از برای زیارت
سید الشهداء و مشاهد مردان خدا ارواحنا لهم الفداء آمده بودند پس از اجتماع

آن دو دسته زائر و زنان اعراب حوالی حایر در آنمقام کریم ماتمی عظیم تشکیل
یافت و اهل البیت علیهم السلام بعد از مویه کریها و خونفشانیها بسمت یثرب
روی آوردند و باقی عزاء در روضهٔ رسول و جوار بتول بسر بردند

بودند قرین سوکواری	کردند علی الدوام زاری
شد رنج تمام لیکن اندوه	برجای بماند همچنان کوه
این قصهٔ غصه زای تا چند	باری لب از این حدیث بربند

در امالی حضرت شیخ الطائفه ابو جعفر الطوسی طاب ثراه القدسی مسطور است
که قاسم بن احمد بن معمر اسدی که مردی مورخ و بر احوال سلف و ایام الناس
مطلع بوده است گفته متوکل بن معتصم را آگهی دادند که مردم سواد برای زیارت
قبر حسین بن علی علیه السلام بارض نینوی میروند و جمعیتی بزرگ میشوند متوکل
یکی از سران سپاه در سال دویست و سی و هفت بفرمود تا بکربلا رفت
و مردم را از زیارت آن تربت پاک و مضجع تابناک منع نمود و فرمود
همی داد مردم سواد بروی بشوریدند و گفتند ما از اینجا نخواهیم پای کشید
اگر چند ما را بکشید و ایشان این عقیدت را از کثرت کرامات
و دلائلی که از آن مرقد مطهر و مشهد منور دیده بودند میدانستند پس خلیفه بدانمرد
مکتوب کرد که از کربلا بکوفه باز شو و چنین و انمای که ما ترا بکاری دیگر فرموده ایم
و چون ده سال بر این منوال بگذشت باز با متوکل گفتند که اهالی سواد و شهر

کوفه را بر سر مزار حسین از دحامی عظیم دست میدهد و سوقی کبیر برپا میشود پس
جمعی کثیر از مردم سپاهی را بسرداری مخذولی از قواد بسر زمین طفوف
سوق نمود و بفرمود تا بر برائت ذمّه از زائر حسین علیه السّلام ندا در دادند
و بنبش قبر مبارک و حرث و زرع آن وادی مقدّس عزیمت برحما شتند و
بمادّهٔ مأموریت اشتغال داشتند که متوکّل را باذن الله تعالی دور سلطنت
سپری شد و باشارت پسرش منتصر کشته کشت عبد الله بن زابیهٔ الطوری
گفته است که من اتّفاقا در همانسال که دویست و چهل و هفت هجری بود
از حجّ بازگشته و از بعد زیارت مشهد امیر المؤمنین علیه السّلام بجایز شریف
رفته حاضر بودم و بهمین دو چشم در کاوهای کاری میدیدم که همه جا بفرمان کشاورزان
در شخم و شیار میکوشیدند تا بمحاذاه قبر مبارک میرسیدند پس در حال برراست
و چپ می چمید و البتّه پیش نمیرفت فتضرب بالعصا لتضرب اشدید فلا
ینفع ذلک فیها و لا تطأ القبر بوجه و لا سبب و باین سبب مرا زیارت
آن قبر مطهر میسّر نشد و با سینه چاک و دل اندوهناک بازگشتم و میگفتم

تالله ان کانت امیّة قد اتت	قتل ابن بنت نبیّها مظلوما
فلقد اتاک بنو ابیه بمثلها	هذا لعمرک قبره مهدوما
اسفوا علی ان لا یکونوا شایعوا	فی قتله فتتبّعوه رمیما

چون بدار السّلام بغداد رسیدم غوغا دیدم و هیاهو شنیدم گفتم چه افتاده است

گفتند مرغ خبر بر بقصّهٔ قتل متوکّل فرود آمده است پس بسی بشگفتم و گفتم الهی

لیلة بلیلةٍ

و در مجالس شیخنا المفید علیه الرّحمه و امالی ابی جعفر الطوسی اعلی الله مقامه روایت
شده که اوّل شعر رثی به الحسین بن علی علیه السّلام قول عقبة بن عمر السّهمی من
بنی سهم بن عود بن غالب

اذا العین قرّت فی الحیوة و انتم	تخافون فی الدّنیا فاظلم نورها
مررت علی قبر الحسین بکربلا	ففاض علیه من دموعی غزیرها
فمازلت ارثیه و ابکی لشجوه	و یسعد عینی دمعها و زفیرها
و بکیت من بعد الحسین عصائبا	اطافت به من جانبیه قبورها
سلام علی اهل القبور بکربلا	و قلّ لها منّی سلام یزورها
سلام باصال العشیّ و بالضّحی	تؤدّیه نکباء الریاح و مورها
و لا برح الوفّاد زوّار قبره	یفوح علیهم مسکها و عبیرها

و از نخب مراثی مأثوره این اشعار مشهوره است که سلیمان بن قتّه که از
خداوندان صرامت لسان و در عداد الّذین اتّبعوهم بإحسان بوده بسروده

مررت علی ابیات آل محمّد	فلم ارها امثالها یوم حلّت
فلا یبعد الله الدّیار و اهلها	و ان اصبحت منهم برغمی تخلّت
الم تر انّ الشّمس اضحت مریضة	لفقد حسین و البلاد اقشعرّت

وانّ قتیل الطفّ من آل هاشم — اذلّ رقاب المسلمین فذلّت
فکانوا رجاءً ثمّ عادوا رزیّةً — لقد عظمت تلک الرّزایا وجلّت

وخالد بن معدان کفه اشت

جاؤا برأسک یابن بنت محمّد — مترمّلا بدمائه ترمیلا
قتلوک عطشانا ولم یترقبوا — فی قتلک التّنزیل والتّأویلا
ویکبّرون بان قتلت وانّما — قتلوا بک التّکبیر والتّهلیلا

سری رفاء رست

اقام روح وریحان علی جدث — ثوی الحسین به ظمآن امینا
کأنّ احشائنا من ذکره ابدا — تطوی علی الجمر او تحشی السکاکینا
مهلا فما نقضوا او تاروا لده — وانّما نقضوا فی قتله الدّینا

ومن غرر ما قیل فی هذا الرّزء الجلیل

لم یبق حیّ من الأحیاء تعرفهم — من ذی یمان ولا بکر ولا مضر
الا وهم شرکاء فی دمائهم — کما تشارک ایسار علی جزر
کم من ذراع لهم بالطّف بائنة — وعارض بصعید التّرب منعفر
امسی الحسین ومسراهم لمقتله — وهم یقولون هذا سیّد البشر
یا امّة السّوء ما جازیتِ احمد عن — حسن البلاء علی التّنزیل والسّور
خلفتموه علی الأبناء حین مضی — خلافة الذّئب فی انقاد ذی بقر

قتل وأسر وتحراق ومنهبة — فعل الغزاة بأسری الرّوم والخزر
قوم قتلتم علی الاسلام اوّلهم — حتّی اذا استمکنوا جاروا علی الکفر
ابناء حرب ومروان واسرتهم — بنو معیط ولاة الحقد والوغر

این اشعار بشهادت ابن شهراشوب وشهردار بن شیرویه از شافعی است

تأوّب همّی والفؤاد کئیب — وارّق عینی فالرّقاد غریب
ومّما نفی جسمی وشیّب لمّتی — تصاریف ایّام لهنّ خطوب
فمن مبلغ عنّی الحسین رسالة — وان کرهتها النّفس وقلوب
قتیلا بلا جرم کان قمیصه — صبیغ بماء الأرجوان خضیب
فللسّیف اعوال وللرّمح رنّة — وللخیل من بعد الصّهیل نحیب
تزلزلت الدّنیا لآل محمّد — وکادت لهم صمّ الجبال تذوب
وغارت نجوم واقشعرّت کواکب — وهتّک استار وشقّ جیوب
یصلّی علی المبعوث من آل هاشم — ویغزی بنوه انّ ذا لعجیب

لئن کان ذنبی حبّ آل محمّد
فذلک ذنب لست عنه اتوب

وسیعلم الّذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

کلیّهٔ وقایعی که در سال شصت و یکم هجری
در ممالک آسیا واقع شده

حدود ممالک اسلامیّه در سال شصت و یکم هجری

در این سال شصت و یکم حدود ممالک اسلامیّه بتجدید علماء خبر و اصحاب سیر
از سمت شمال رود جیحون بوده و جبال طبرستان و گیلان و باب الابواب
و بعضی کوههای چرکس و تمامی ارمنستان و گرجستان را احاطه کرده شط فرات
تا ارزنجان بمنزلهٔ خطّ سرحدّی قرار داده از جبال فارقه آسیای صغیر بدریای
سفید منتهی میگردید و در غرب جزیرهٔ قبرس و ردس از متصرّفات مسلمین بود
و بحرا این متصرّفات بساحل مملکت فارس میرسید و بصحرای کبیر معروف
افریقا می پیوست و از سمت جنوب شرقی بساحل بحر احمر متّصل میگشت
پس از اقلیم افریقا تمام ممالک فاس و تونس و طرابلس غرب و فزان
و سودان و نوبه و مصر در تحت سلطنت اسلامیّه بود و باز خطّ سرحدّی از بحر
احمر بطرف باب المندب امتداد یافته مملکت سومال را که نیز از افریقا
پیاشد داخل در این سلطنت نموده و از سمت جنوب و ساحل جزیرة العرب

آن خطّ بدریای فارس کشیده شده شبه جزیرهٔ بحرین را بمتصرّفات اهل اسلام
ضمیمه ساخته از دریای فارس و عمّان و هند بمصبّ رود خانه سند اتّصال
مییافت و مملکت مکران و بیستان و کابل و قسمتی از لاهور هندرا احاطه مینمود
و از کوههای پاروپامیز (هندوکش) بمنبع رود جیحون میرسید و باید دانست
که در اینوقت هیچ مملکتی از ممالک مجاوره از حملهٔ عساکر فاتح اسلام آسوده و
ایمن نبودند مگر ممالک امپراطوری قسطنطینیه اینک اشخاصی را که در
ممالک اسلامیّه در اینسال شصت و یکم حکمران و صاحب امر و خداوند
داعیه بودند بر نگاریم

(جزیرة العرب)

چون روز چهارشنبه غرّهٔ شهر محرّم سال شصت و یکم هجری در سید امام
مفترض الطّاعه و خلیفة الله فی الأرضین بعقیدهٔ شیعه حضرت ابو عبد الله
الحسین بن امیر المؤمنین علیّ بن ابیطالب بن عبد المطّلب بن هاشم بن
عبد مناف بود تا روز دهم همین ماه که بشرف شهادت فایز گردید پس از آن
بعقیدهٔ غیر کیسانیه از شیعه امام ابو الحسن علیّ بن الحسین زین العابدین و سیّد
سلام الله علیه بود و باعتقاد کیسانیه از شعب شیعه حضرت محمّد بن علی علیهما
السّلام المعروف بابن الحنفیّه که مختار بن ابی عبیده بعد از فوت یزید در
سال شصت و چهارم مردم را بوی دعوت مینمود امام بود و ظهور مختار و ابراهیم

ابن اشتر و قتل رؤساء لشکر عبید الله که در واقعهٔ طف حاضر بودند همه مبتنی بر امامت ابن الحنفیه است

و برغم حشویه در اینسال شصت و یکم خلیفه مسلمین و امیر مؤمنین یزید بن معاویة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف است که بعد از پنج پدر نژادش با پیغمبر متصل میشود و از عمر او در اینسال بر اصح روایات سی و پنجسال گذشته بود چه وی در خلافت عثمان بن عفان در سال بیست و ششم هجری متولد شده و مادرش میسون دختر بحدل کلبی است و اینکه شیخ ابو الحسن کیا در جواب استفتاء از جواز لعن او نوشته است لم یکن من الصحابة لأنه ولد فی ایام عمر بن الخطاب خطاست و میسون مادر یزید چون بدویه بود فصاحتی بکمال داشت و شعر نیکو میگفت و این ابیات میسون که در اظهار ملالت از دمشق و قصور عالیهٔ معاویه و لذائذ و تنعمات اهل حضر و آرزوی بادیهٔ بنی کلب و هوس مسکن و ملبس و مرکب مردم بیابان کرده و قبایل صحرا نورد بنظم آورده در کتب ادب و مجامیع سیر مسطور است و بسیار مشهور میگوید

لَلُبْسُ عباءةٍ وتقرّ عینی	احبّ الیّ من لبس الشفوف
وبیت تخفق الأریاح فیه	احبّ الیّ من قصر منیف
وبکر تتبع الأظعان صعب	احبّ الیّ من بغل زفوف
وکلب تنبح الأضیاف دونی	احبّ الیّ من هرّ الوف

ودخرق من بنی عمّی فقیر	احبّ الیّ من علج عنیف

گویند چون معاویه این اشعار بشنید گفت ای دختر بحدل بچیزی راضی نشدی جز اینکه مرا علج عنیف خوانی آنگاه وی را رخصت داد تا بقبیلهٔ خویش در پیوندد و او فرزندش یزید را نیز همراه برد و یزید در میان بنی کلب نمایش کرد و در بادیه بزرگ شد و میسون مادر یزید را تجربه بوده که از عجایب شمرده میشود و آن اینست که معاویه از قبیلهٔ او زنی گرفت و باو گفت در این زن نظر کن و شمائل او را معروض دار میسون نزد آن زن که نائله نام داشت رفت و در سیما و اندام وی تأمل نموده باز گشت و گفت نائله نهایت جمیله است اما خالی در زیر ناف دارد و هر زن که چنین باشد سر شوی را بریده در کنار خویش می پسندد معاویه چون این بشنید نائله را طلاق گفت و او را حبیب بن مسلمهٔ فهری گرفت و زمانی نگذشت که کشته گشت آنگاه در جبالهٔ نعمان بن بشیر در آمد و سر او را نیز ببریدند و در کنار نائله نهادند و شرح آن در کتب تواریخ مسطور است و معاویه از میسون دختری داشت امة رب المشارق بود و یزید غیر او خواهر اعیانی نداشت قاضی زاده تنوی گوید امة رب المشارق بکودکی درگذشت گویند چون یزید در بادیه میان قبایل و طوایف عرباء از عرب برآمده بود در فصاحت و حسن بیان و در بلاغت و ذلاقت لسان حظی وافر داشت و شعر را در کمال عذوبت و لطافت میسرود قاضی شمس الدین احمد بن خلکان اربلی گوید ابو عبد الله محمد کاتب

مرزبانی که در عقاید بمذهب شیعه میرفت اوّل کسی است که دیوان یزید
ابن معاویه را فراهم کرد و اشعار او را در سه جزو مدوّن ساخت و بعد از مرزبانی
جماعتی شعر یزید را بضبط آورده اند ولی در تمیز خبط کرده اند و با اشعار دیگران خلط نموده اند
و من در سال ششصد و سی و سه که بدمشق بودم از فرط میل و شدّت شوقی که
بشعر یزید داشتم تمام دیوان او را از بر کرده بودم و از اطائب اشعار یزید این ابیات
عینیّه است که میگوید

تقول نساء الحی تطمع ان تری	محاسن لیلی مت بدأ المطامع
وکیف تری لیلی بعین تری بها	سواها وما طهّر تها بالمدامع

یزید بروایت خواجه حمدالله مستوفی سیزده پسر داشت از آنجمله است معاویه
که چندی بجای پدر حکم راند آنگاه خویشتن را از خلافت خلع نمود و در گذشت
و دیگر خالد که مردی حکمت پیشه و فلسفی اندیشه بود و در فنّ کیمای آن عهد مهارت
داشت و کتاب فردوس او در این فن معروفست غالب مطالب صنعترا
بنظم آورده است معتقدین وجود اکسیر او را دانسته اند دیگر ابوسفیان این
سه پسر از یک مادر بوده و مادر ایشان را بعد از یزید مروان حکم بزنی گرفت
و مروان را همین زن کشت و اسم او ام هاشم بود دختر عتبه بن ربیعه و دیگر عبدالله
که میگویند در تیراندازی اوّل رجل عرب محسوب میگردید مادر وی ام کلثوم
دختر عبدالله بن عامر بن کریز سردار مشهور است و در آن دو شعری که یزید

بدیر مران کفته دام کلثوم را نام برده مقصود این ام کلثوم است و دیگر عبدالله
اصغر و عمرو و ابوبکر و عتبه و حرب و عبدالرحمن و محمّد و غیرهم
و در اینسال شصت و یکم بعقیده سایر مسلمین امام واجب الأطاعه عبدالله بن
زبیر بن عوام است چون خبر شهادت سیّد الشهدا علیه السلام بمکّه رسید
عبدالله مردم را جمع کرد و بپای خاست و از شهادت آن بزرگوار خبر داد
و قتل آنحضرت را بسی عظیم شمرد و اهل عراق را عامّة و کوفیان را خاصّة
تقبیح نمود و در حقّ یزید تعریضات فاحش بزبان آورد و خطبه که عبدالله در انمقام
خوانده در کامل ابن اثیر مسطور است خلاصه وی از اینوقت در نهانی از مردم
بیعت میگرفت و امر خویش را آشکارا نمیساخت و خود را بستی مکّه و پناهیدهٔ
کعبه میخواند مسلمانان که از فسق و فجور یزید و جور و تعدّی او باخبر بودند و عبدالله
ابن زبیر را مواظب عبادت و مراقب طاعت میدیدند بخلوص تمام
با او بیعت میکردند و قلوب غالب اهل اسلام با عبدالله بود اگرچه بظاهر
در تحت حکومت یزید بودند تا آنکه در چهاردهم ربیع الأوّل سال شصت و چهارم
هجری یزید وفات یافت و از آنوقت عبدالله بخلافت صوری و سلطنت
ظاهری نیز نایل گشت و ولاة و حکّام باطراف بلاد اسلام فرستاد و تا
نه سال بالاستقلال حکمرانی کرد

و در اینسال شصت و یکم حکمران حجاز و یثرب ولید بن عتبه پسر عم یزید بن معاویه

بود و سابقا از جانب یزید عمرو بن سعید که او را اشدق میگفتند این ولایت
میداشت چون عزیمت عبد الله بن زبیر در باب خروج بر بنی امیه نزد یزید
محقق شد یزید سوگند یاد کرد که او را در زنجیر بکشد و همچنان مزنجرا بدمشق آورد
پس بمقتضای قسم سلسله از نقره بدست ابن عطاء اشعری داد تا عبد الله را
تا عبد الله را با آن سلسله بدمشق بکشاند عبد الله این حکم را اطاعت ننمود
و اظهار خلاف کرد و قتیکه این سخن بدمشق رسید ولید بن عتبه و جماعتی از امویه
که نزد یزید بودند کفتند اشدق در باب گرفتن عبد الله کوتاهی کرده است و اگر
میخواست البته او را در سلسله میکشید یزید بر ابن سعید خشم کرفته او را از مدینه
و مکه معزول و ولید را منصوب ساخت

و در اینسال شصت و یکم حکمران مملکت یمن بحیر بن ریسان حمیری بود و او از جانب
یزید بن معاویه در این ملک حکومت داشت وقتی که حضرت ابو عبد الله
الحسین صلوات الله علیه از حجاز بعراق میآمد در منزل تنعیم که میان کوه نعیم و جبل ناعم
و وادی نعمان واقعست بکاروانی برخورد که این بحیر از یمن برای یزید فرستاده
بود و بار آن کاروان را نوشته اند که همه حلّه یمن و کیاه اسپرک بود پس بحکم
امام علیه السلام تمامت بارهای آن قافله کرفته شد و آنحضرت با مکاریان
و صاحبان اشتر فرمود از شما هر کس که میل دارد با ما تا عراق بیاید کرایه وی را تا آنجا
میدهیم و در حق او احسان میکنیم و هر کس برمیکردد حق او را تا همین منزل حساب

کرده میپردازیم بنابراین جمعی از منزل تنعیم مزدچهارپایان بستدند و بازکشتند و
کروهی شتران را زیر بار کشیده تا بجائی که منظور بود حمل دادند و کرایه کرفته از جانب
انجناب مخلع کردیدند و پیش نیز بدینواقعه اشاره کرده ایم

(عراقین)

و در اینسال شصت و یکم امیر و خراجدار عراقین که بصره و کوفه و مضافات باشد
عبید الله بن زیاد پسر عم یزید بود بقول معاویه ابن ابی سفیان و سبط عبید
غلام حارث بن کلده بقول محمد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و این
عبید الله که پدرش را قبل از داستان استلحاق زیاد بن ابیه و زیاد بن آبه
و زیاد بن سمیه و زیاد بن عبید کفتندی در سال پنجاه و سه از هجرت پدرش
زیاد در کوفه وفات یافت و خود در پنجاه و چهار هجری نزد معاویه رفت و در
آنوقت بیست و پنجسال از عمری کذشته بود و معاویه او را حکمران خراسان
ساخت چون عبید الله بخراسان رسید با لشکر عرب از جیحون کذشته ناکوهسار
بخارا براند و منخشب و بیکند و رامنی را فتح نمود و این اوّل ورود عرب
بجبال بخارا بود خلاصه عبید الله در آنحدود بجنود ترک برخورده نبردی مردانه
کرد و آنها را شکستی فاحش داد و در این جنک خاتون ترکان با شوی خویش
همراه بود و قتیکه عبید الله ایشان را بشکست چنان هراس بر ترک مستولی کردید
که ملکه را فرصت پوشیدن هر دو پای افزار نبود یکی در زمین ماند و در جزو

غنایم بدست آمد و بدویست هزار درم مقوّم کردید و این فتح عبیدالله بن زیاد
از پورشهای مشهور خراسان بود و در جملهٔ مغازی عظیمهٔ عرب مذکور میگردید
عبیدالله تا دو سال در مملکت خراسان بود و در سال پنجاه و شش معاویه سعید بن
عثمان بن عفان را بجای او ایالت خراسان داد و عبیدالله را ببصره
فرستاد و در سال پنجاه و نه از هجرت معاویه اورا بر حسب اشارت احنف
ابن قیس که از مردان نامی اسلام است و بحلم او مثل میزنند از بصره معزول
و دیگر باره بتصدیق احنف منصوب ساخت و چون سال شصت از هجرت
در آمد و معاویه در گذشت و حضرت ابو عبدالله الحسین علیه السّلام از حجاز
آهنگ عراق فرمود و مسلم بن عقیل از جانب آنجناب وارد کوفه گردید و
از هیجده هزار کس بیعت گرفت نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود و سلامت نفس
و حب موادعت بروی غلبه داشت جمعی از مردم کوفه مثل عبدالله بن
مسلم حضرمی حلیف بنی امیه و عمر بن سعد بن ابی وقاص و عماره بن
ولید بن عقبه بیزید نامه ها فرستاده ند و از ورود مسلم او را خبر داده ند و نوشتند
که ان کان لک فی الکوفه حاجه فابعث الینا رجلا قویا ینفذ امرک و یعمل
مثل عملک فی عدوک فان النعمان رجل ضعیف او هو یتضعف چون
یزید نامه ها بنگریست سرجون غلام معاویه را بخواند و با او بمشورت پرداخت
و یزید عبیدالله را دوست نمیداشت سرجون گفت یا امیر المؤمنین

اگر معاویه زنده شود و در اینمسئله رای ترا خواهی پذیرفت گفت آری سرجون
منشوری که معاویه چندی قبل از موت در باب حکومت کوفه بنام عبیدالله
نوشته بود بیرون آورد و بدست یزید داد و یزید در حال کوفه را بر ضمیمهٔ قلمرو
عبیدالله کرد و عهد نامهٔ عراقین را بدست مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه
فاتح اقصی بلاد ممالک مشرق زمین داده نزد عبیدالله فرستاد و عبیدالله
حسب الحکم بکوفه رفت و در اینسال که شصت و یکم هجری بود هم بصره را
داشت و هم کوفه را و جمیع ممالک واقعه در دو خطی که آنوقت سمت تبعیت
این دو سواد اعظم داشت نیز بر سم معتاد در تحت اختیار عبیدالله بن زیاد بود
و در اینسال شصت و یکم امیر مفترض الطاعه و نافذ الحکم بر عم خوارج
ابو بلال مرداس بن ادیه است و او در میان این فرقه مردی عابد و صاحب
رای و عظیم الشأن بلکه مرتاض و مجتهد ایشان بود و ابو بلال در جنگ صفین
بملازمت رکاب مبارک امیر المؤمنین علیه السّلام تشرف داشت
و وقتیکه مسئلهٔ تحکیم نتیجه نبخشید وی بشدت منکر شد و با سایر کسانیکه اینکار را
انکار همی نمودند بر امام عصر خروج کردیکی از معتقدین اینمقاله نام او را در عداد
ائمهٔ قوم و کبراء امراء ایشان منظوم داشته و گفته است

یارب هب لی التقی و الصدق فی نیتی ... و اکف الهمّ فانت البارئ الکافی
حتی ابیع التی تفنی باخرة ... تبقی علی دین مرداس و طوّاف

وکهمس وابی الشعثاء اذ نفروا الی الأله ذوی اخباب زحاف

عروة بن ادیه برادر این مرداس نیز از رؤساء خوارج بشمار میآید و او را عبید الله
ابن زیاد در حکومت بصره صبرا بقتل رسانید ائمهٔ تاریخ سبب قتل عروه را
چنین گفته اند که عبید الله بن زیاد برای رهان (اسب دوانی) بیرون رفته
بود و جمع کثیری از مردم شهر و مقرّبان او حضور داشتند وقتیکه نشسته بود و انتظار
خیل میکشید خاصّکان و معارف کِردوی جمع شدند عروة بن ادیه که نیز
در آنجمله بود چون بر حسب گمان خویش موقعی مناسب پند و نصیحت بدید
اندرز آغاز کرده عبید الله را از متابعت هوی نهی همی نمود و در سیاق سخن
این کریمه را بر سبیل اقتباس بر زبان آورد که اتبنون بکلّ ریع آیة تعبثون
وتتّخذون مصانع لعلّکم تخلدون واذا بطشتم بطشتم جبّارین
عبید الله از دلیری عروه گمان کرد که البتّه جمعی با او متّفقند که اینچنین قوی قلب
و رابط الجاش تحذیر و موعظه مینماید لهذا ترک رهان گفته همانوقت برنشست
و بدار الأماره بازگشت مردم با عروه گفتند ترا عبید الله خواهد کشت عروه
از بیم پنهان شد ابن زیاد بشدّت او را طلب همیکرد تا بدست آورد و هر دو
پای و دستش قطع نمود و مرداس برادر عروه در اینوقت در حبس عبید الله
بود امّا زندانبان بجهة صلاح و زهد و عبادتی که از مرداس میدید هر شب او را
اذن میداد که بخانهٔ خود برود و مرداس علی الصّباح باز میگشت حتّی شبی

که عبید الله در قتل محبوسین خوارج اظهار عزم نمود یکی از حضّار مجلس با مرداس دوست
بود و او را از این خبر آگاه ساخت و زندانبان که عادةً مرداس را مرخّص
نموده بود آنشب را در کمال اضطراب بسر برد و احتمال نمیداد که مرداس مراجعت
کند معهذا مرداس در وقت معهود بمحبس عود نمود زندانبان گفت مگر خبر
نداری که امیر چه عزیمت کرده است گفت چرا گفت پس چرا باز آمدی گفت
بأحسانی که تو در بارهٔ من کردی جزاء تو آن نیست که فردا بعقاب عبید الله
گرفتار گردی فردا آنجماعت را چون یکایک گردن میزدند همینکه نوبت
بمرداس رسید زندانبان پیش دوید و در حقّ او شفاعت کرد و قصّهٔ وی باز
نمود عبید الله درخواست وی بپذیرفت چه وی پدر رضاعی عبید الله بود و
اینواقعه در سال پنجاه و هشتم هجری اتّفاق افتاد و مرداس پس از استخلاص
دیگر جایز ندید که در بصره بماند ناچار با چهل کس از یار و تبار باهواز گریخت و از
آنجا هر وقت مال بیت المال را میگذرانیدند سر راه میگرفت و سهم مقرّر
خود و اصحابش برمیداشت و باقی را مستردّ میساخت چون عبید الله را
حال و سیرت او معلوم گردید اسلم بن زرعهٔ کلابی را در سال شصتم هجری با
دو هزار نفر بر سر او فرستاد در موضعی که آنجا را اسک میگفتند تلاقی اتّفاق
افتاد و مرداس با همان چهل کس آن دو هزار را بشکست عبید الله اسلم را
ملامت کرده گفت هزمک اربعون وانت فی الفین اسلم گفت

لأن تلومنی وانا حیّ خیر من ان تثنی علیّ وانا میّت از آنوقت باز اسلم بهر جا
که میگذشت کودکان بصره بانگ بروی زدندی که اینک مرداس در رسید
تا آنکه نزد عبید الله شکایت برد و او اهالی بصره را نهی نمود و ایشان از آن
طعنه باز ایستادند و یکی از شعراء خوارج در غلبهٔ چهل نفر بر دو هزار نفر گفته است

اَلفاً مؤمن منکم زعمتم ویقتلهم باسک اربعونا
کذبتم لیس ذاک کما زعمتم ولکنّ الخوارج مؤمنونا

پس ابو بلال مرداس بن ادیه همی بر امارت خوارج و ترویج مذهب و تصویب
عقیدت و تسدید رای ایشان باقی بود تا سال شصت و یکم داخل شد
و عبید الله عباد بن اخضر تمیمی را در بعضی از شهور اینسال با سه هزار مرد شمشیر زن
بدفع مرداس مأمور ساخت و ابن اخضر بحیله بر سر اصحاب مرداس حمله
برد و جمله را بکشته سر مرداس را ببصره آورد

(ایران)

در اینسال شصت و یکم حکمران ری و دشتبی عمر بن سعد بن ابی وقّاص است
سعد پدر عمر از اجلّهٔ صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و اعاظم امراء مسلمین بود
کتب خبر و سیر بفتوح و حروب سعد بن ابی وقّاص مشحون است و عمر بن
الخطّاب سعد را در حین احتضار از مستعدّین خلافت حضرت رسول
صلّی الله علیه و آله و مستحقّین امارت مؤمنین قرار داد و هم علی و عثمان

والزّبیر و طلحه و سعد و عبد الرّحمن
وقتیکه خبر توجّه حضرت ابو عبد الله الحسین علیه السّلام بسمت عراق شایع گشت
و مسلم بن عقیل بنیابت آن بزرگوار از اهل کوفه بیعت میگرفت عمر بن سعد
از کسانی بود که خبر اضطراب امر عراق را بیزید بر نوشتند و چون مسلم بن عقیل را
بمجلس عبید الله آوردند و معلوم او گردید که البتّه کشته خواهد شد عمر بن سعد را
از میان حاضرین وصیّ خود قرار داد و در باب اداء دین و دفن جسد خویش
و عرضه داشتن ماجری بحضور پر نور امام علیه السّلام باوی وصیّت کرد
و او وصایای مسلم را با آنکه نهانی فرموده بود فاش ساخت عبید الله گفت
لا یخونک الأمین ولکن قد یؤتمن الخائن و در کتب تواریخ و اخبار مسطور
است که چون عبید الله بن زیاد بکوفه آمد عمر بن سعد را با چهار هزار کس بسمت
بلوک دشتبی مأمور ساخت چه خبر آورده بودند که دیلمان بر دشتبی تاخته
و بر اهالی آنملک چیره شده اند و در آنعصر بلوک دشتبی بر دو قسمت بود یک
قسمت آن که بر نود قریه اشتمال داشت از اعمال مملکت ری محسوب
میشد و خراج و مالیات آنجا را عملداران ری دریافت میکردند و قسمت دیگر
که کمتر بود از توابع همدان بشمار میآمد قسمت اوّلی را دشتبی الرّی میگفتند
و قسمت دیگر را دشتبی همدان تا بعد از مدّتی طویل آنجا بموجبی که در کتب
جغرافی آورده اند ضمیمهٔ قزوین شد الغرض عبید الله برای اخراج دیلم و ازعاج

ایشان از دشتبی فرمان حکمرانی مملکت ری را باسم عمر بن سعد نوشته بود و عمر
منشور مسطور را دریافت نموده بعزیمت دشتبی وری در حمام اعین که بنام اعین غلام
سعد است اردو زده بود که خبر رسیدن حضرت ابو عبد الله سلام الله علیه
بعراق بر عبید الله محقق گردید پس در حال عمر بن سعد را طلب کرد و گفت
باید نخست بمقابل حسین بن علی روی آنگاه بسمت ری و دشتبی ابن سعد از
این مأموریت استقبال حضرت ابو عبد الله استعفا کرد عبید الله گفت ترا
معاف میدارم ولی باید فرمان ما را در باب حکومت ری نیز بمارد نمائی ابن
سعد چون این سخن شنید گفت پس امیر امروز مرا مهلت دهد تا در اینباب
تأملی بسزا نمایم سپس با ناصحان خویش استشاره کرد همه او را از اقدام بتعرض
حسین بن علی علیه السلام نهی نمودند و مخصوصا حمزه پسر مغیره بن شعبه که خواهر
زاده ابن سعد بود گفت انشدک الله یا خالی ان لا تسیر الی الحسین فقاتله
وتقطع رحمک فوالله لأن تخرج من دنیاک ومالک وسلطان الأرض لکان
لک خیرا من ان تلقی الله تعالی بدم الحسین ابن سعد رای ایشان بپسندید
وگفت فسخ عزیمت کردم وترک حکومت کشتم آنگاه تمام شب را متفکر بود
واین اشعار میخواند

الا ترک ملک الری والری رغبة ... ام ارجع مذموما بقتل حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها ... حجاب وملک الری قرة عینی

یقولون ان الله خالق جنة ... ونار وتعذیب وعقل یدین
فان صدقوا فیما یقولون انني ... اتوب الی الرحمن من سنتین
وان کذبوا فرنا بدنیا عظیمة ... وما عاقل باع الوجود بدین

شهاب الدین یاقوت حموی گوید آنگاه حب دنیا و ریاست بروی غالب
آمد و مرتکب آن مأموریت گردید و مشهور است که عمر بن سعد بنفرین امام علیه السلام
از مملکت ری و محصول آن بچیزی نایل نگردید مکرر ملعن دائم و عذاب شدید
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید

و در اینسال شصت و یکم حکمران خراسان و سیستان سلم بن زیاد برادر عبید الله
بود و پیش از آن عباد بن زیاد و عبد الرحمن بن زیاد حکمران این دو مملکت
بودند عباد بخراسان و عبد الرحمن بسیستان

در اینسال چون سلم بن زیاد نزد یزید رفت یزید گفت یا ابا حرب میخواهی تا کار
برادرانت عباد و عبد الرحمن را بتو واگذارم سلم گفت هر چه امیر المؤمنین بخواهد
پس یزید خراسان و سیستان را بسلم داد و سلم برادرش یزید بن زیاد را بسیستان
و حارث بن معاویه حارثی را بخراسان نیابت خویش داد و عبید الله بن زیاد
ببرادرش عباد بن زیاد مکتوب نوشت که عمل ترا ببرادرت سلم داده اند باید
تو آن مملکت را بکاشتکان او واگذاری و خود متوجه دار الملک شوی چون این
نامه بعباد رسید در ساعت آنچه در بیت المال بود بغلامان خویش قسمت نمود

وازراه کرمان متوجّه عراق شد و در رکاب سلم جمعی از مشاهیر قبائل و اشراف
عرب بودند مثل مهلب بن ابی صفره و عبدالله بن حازم و طلحة بن عبدالله
خزاعی معروف بطلحة الطلحات که هر سه از امراء اسلام و سرداران مشهور
میباشند وقتیکه سلم بخراسان رسید از جیحون عبور کرد و در ماوراء النهر بغزاة مشغول
شد و مملکت خوارزم در این یورش بدست مهلب صلحا مفتوح گردید

صاحب تاریخ سیستان گوید چون در اینسال شصت و یکم خبر شهادت حسین
ابن علی علیهما السلام بسیستان رسید مردم سیستان گفتند یزید نه نیکو طریقتی
برگرفت که با فرزندان رسول صلّی الله علیه و آله چنین کرد و پارهٔ شورش اندر
گرفتند

و در اینسال شصت و یکم کیل بن کیلان شاه پادشاه مازندران و طبرستان و دیلم
وفات نمود تبیین آنکه پادشاه مذکور بتعیین سید ظهیر الدین مرعشی صاحب تاریخ
مازندران و رویان و طبرستان نسب بسلاطین ساسانی میرسانید و در گیلان
حکومت داشت محض استحضار از حالت مازندران و طبرستان لباس خود را
تغییر داده در جامهٔ دهقانان رفت و چند گاو بار کرده بسمت مازندران آمد و
اندک اندک آنجا استقلالی یافت و او را گاوباره نامیدند و یزدجرد آخرین
پادشاه ساسانی حکومت او را امضا و تصدیق کرد و گاوباره در تمام بلاد مازندران
و گیلان تسلّط و استیلا حاصل نمود و از گیلان تا گرگان قلعه ها بساخت

و طرح آبادیها بینداخت تا در سال پنجاه از تاریخ یزدجردی که بسال شمسی است مقارن
سال شصت و یک هجری درگذشت و دو پسرش دابویه و بادوسبان در گیلان
و مازندران حکمران شدند و بادوسبان جدّ سلاطین استنداریهٔ مازندرانست
که تا زمان صفویّه احفاد آنها در رویان حکومت داشتند و صفویّه آنها را
منقرض ساختند

بباید دانست که بعد از ظهور اسلام تا دیرگاهی ملوک مازندران از تبعیّت و قبول
دین مبین اباء داشتند و اوّل دست اندازی عرب بمازندران در زمان
فرخان بن دابویه بود یعنی مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی بطبرستان آمد امّا کاری نکرد
و حجّاج با فرخان در زمان عبدالملک اموی بمدارا میگذرانید در عهد سلیمان بن
عبدالملک یزید بن مهلب بمازندان حمله نمود و با آنکه ساری را بگشود باز شکست
خورده با خذلان راه خراسان پیش گرفت مورّخین مازندران را عقیده اینست
که تا انقراض سلطنت بنی امیّه عرب چندان تسلّطی بمازندران نداشت و این فقره
خالی از صحّتی نیست امّا نزد نگارنده مسکوک نقرهٔ موجود است که از سکّه های اسفهبد
خورزاد است در یک طرف آن صورت اسفهبد خورزاد را رسم کرده و اسم
او را نوشته و در پهلوی همان صورت اسم سلیمان نگاشته شده و بر طرف
دیگر سکّه صورت مجمریست که در طرفین آن دو ملک است و بخطّ پهلوی فقط لفظ
(اپ تسرات) و (فرشواد) نوشته و از این روی معلوم میشود که اگر خلفاء

اموی تصرّف حقیقی در مازندران نداشته اند حکّام مازندران بطور جزیه خراجی بدمشق
میفرستاده اند تا دوران خلافت منصور عبّاسی در رسید و مهدی پسر منصور که
حکومت ری داشت بخیال تسخیر مازندران افتاد و چون شرح آن از مانحن فیه
خارجست از نگارش آن بگذشتیم

بلاذری در فتوح البلدان گوید طبرستان در خلافت عثمان بن عفّان بدست سعید
ابن عاص اموی پدر عمرو اشدق مفتوح گردید و بقولی حسنین علیهما السّلام با سعید
همراه بوده اند سردار مذکور بدون حکم خلیفه باینکار مبادرت و اقدام کرد و بعضی از
بلاد جلگهٔ مازندران را فتح نمود و قرار خراجی گذاشت یعنی سالی سیصد هزار درهم
مقرر نمود که گاهی بسهولت و زمانی برحمت دریافت میشد در خلافت معاویه
مصقلة پست هزار قشون بمازندران آورد و تماما کشته شدند و اعراب این واقعه را
ضرب المثل کرده هرکه را میخواستند بگویند از سفر برنخواهد گشت یا بفلان مطلب
نایل نخواهد شد میگفتند وقتی میاید یا بمطلب میرسد که مصقلة از طبرستان برگردد
در زمان یزید محمد بن اشعث بن قیس مأمور شد که با مرزبانان مازندران صلح کند
و مصالحهٔ ظاهری منعقد گردید امّا در مراجعت او نقض عهد کردند و پسرش ابوبکر را
کشتند و او را ابدترین وجهی از مازندران راندند بعد از آن اعراب جرأت داخل
شدن بمازندران نداشتند پس یزید بن مهلب پسر خود خالد را با برادر خویش عینبة
بجنگ اسپهبد فرستاد اسپهبد ایشان را شکست داد ناچار یزید جان نام غلام مصقلة را

که دیلمی نژاد بود برسالت نزد اسپهبد فرستاد و او با اسپهبد گفت من اصلا از جنس تو
میباشم و فعلا ایلچی این درگاهم اگرچه تباین عقیده و مذهب ما را از هم جدا و دور
دارد امّا با قضای همجنسی دو لتخواه توام و از دو لتخواهی چیزی فروگذار نمیتمام
صلاح تو در اینست که با عرب ترک خلاف و خصومت نمائی چه پیم است از
جانب امیر المؤمنین لشکر کوفه و شام و خراسان باستیصال تو مأمور شوند و تو
از عهدهٔ آنها برنیائی و من یزید را راضی بصلح مینمایم خلاصه از این درچندان با
اسپهبد سخن گفت که او را راضی بمصالحه نمود و صلح شد و از آنوقت طبرستان
بین السّلم و الحرب بود گاه خراج میداد گاه بخلاف می ایستاد تا در عهد مروان
حمار یکباره طغیان کردند و در زمان منصور عبّاسی ابتدا صلح و ثانیا نقض عهد
نمودند تا بحیله این مملکت مفتوح شد و فتح کامل آن در واقع در خلافت معتصم بود
که مازیار را اسیر شد و او را در سامره که آنوقت پای تخت بود در پهلوی بابک خرّمی
بدار کشیدند و الکاء طبرستان از جلگه و کوهسار بتصرّف عبد اللّه بن طاهر درآمد

(گرجستان)

در اینسال شصت و یکم گرجستان را لشکر اسلام فتح کردند توضیح آنکه در اواخر عمر
معاویة بن ابی سفیان اعراب دستی بگرجستان دراز کرده بودند امّا مورّخین
گرجی فتح گرجستان را از سال شصت و یکم هجری که اوایل خلافت یزید است
تا سال شصت و پنج که آغاز خلافت عبد الملک میباشد نوشته و گفته اند

درسال ششصد و هشتاد و یک میلادی موافق سال شصت و دوم هجری
تمام گرجستان مفتوح عساکر اسلام گردید بسرداری مسلمة بن عبدالملک

(ارمنستان)

در اینسال شصت و یکم در مملکت ارمنستان سلطنت مستقلی نبود چه دویست و پنجاه
سال میگذشت که ارمن تابع و جزو دولت ایران گردیده پادشاهان عجم از جانب
خود ولاة بآن ناحیت میفرستادند یا یکی از نجباء و بزرگان ارامنه را بحکومت
آن ایالت تعیین میکردند و حال بدین منوال بود تا استیلاء عرب بر عجم پس در
آن هنگامه هیجده هزار نفر از عساکر اسلام بسرداری عبدالرحمن بارمنستان تاختند
و این مملکت را ضمیمهٔ متصرفات خود ساختند و در زمان خلفاء بنی عباس شهر دوین
اقامتگاه حکامی بود که خلفا بآنسرزمین روانه مینمودند

شهر دوین در سمت یسار رود آزاد در جنوب ایروان و در مسافت پنجاه
از آن شهر واقع بوده حالا بکلی خراب و در جای آن شهر بزرگ فقط قریه ایست
کوچک موسوم بهمین اسم

شهر دوین را در دات پسر خسرو پادشاه ارمن بنا کرده و بفارسی دوین نامیده
شده و دوین بمعنی تپه است چون شهر بر بالای تپه واقع بوده این نام یافته است
شهر دوین در جنگهای ارامنه با یونان خراب شد چون اعراب ارمنستان را
تصرف کردند باز آنجا آباد و پای تخت آن مملکت گردید

(ترکستان)

باید دانست که در سوالف ایام ترکستان منقسم بدو قسمت بوده ترکستان شرقی
و ترکستان غربی اما ترکستان شرقی عبارت از مملکت سیبری و ایالت کولجه
و ختا و کاشغر و خوقند بوده و اما سمرقند و بخارا و خوارزم و بادیه های ترکمن نشین را
ترکستان غربی گفته اند و همین ترکستانست که در تواریخ ما مردم ایران توران
نامیده میشود و در معنی توران مورخین اسلام پیروی خیال مؤبدان فارسی را کرده اند
ولی از مسطورات مؤلفین سایر ملل چنین مستفاد میگردد که توران مخفف ترک
ایرانست و در زمان سلاطین ساسانی ممالک ترک ایران را آن ایران یا
آنیران مینامیده اند و بتحقیق و تدقیق معلوم شده که هر پادشاهی از پادشاهان ساسانی
بر خوانین ترکستان غربی غلبه مینمود در سکه اسم خود را (ملکا ملکا ایران منوچتری
آنیران) رسم میکرد یعنی پادشاه پادشاهان ایران منوچتر و توران

اما در باب وجه تسمیه قبایل ساکنهٔ ترکستان غربی و شرقی باسم ترک اگرچه مشهور است
که چون از اولاد ترک بن یافث بوده اند باین اسم موسوم شده اما مورخین
چین گویند اتراک یکی از طوائف قوم هون (هیاطله) میباشند و ابتداء جمعیت
آنها تقریبا با پانصد خانوار بوده تاتارها که نیز از سلسلهٔ هون و طایفهٔ پرجمعیتی بودند با ترکها
جنگیده آنها را متفرق ساختند اتراک ناچار بکوه آلتای (آلطاغ) یعنی قرل تاغ
که معنی آن کوه طلا یا کوه سرخ است پناه بردند و در دامنهٔ یکی از قلل این کوه

۹۴ یورت گرفشد وچون آن قلّه مخروطی بود دریورت اتراک هرکس بآن قله نظر میکرد
آنرا شبیه بکلاه خودی میدید باین مناسبت ترکها آن قله را توراک نامیدند چه
۷ خودرا در زبان هون کلاه توراک میگویند و سکنهٔ این یورت معروف بقبیلهٔ ساکنه در
دامنهٔ توراک گردیدند ورفته رفته توراک ترک واسم آنطایفه شد وچون تمامی طوایف
واویماقات ترک ذریّهٔ آن پانصد خانوار ساکن در دامنهٔ توراک میباشند همه باهم
ترک موسوم و ممالک آنهارا ترکستان گفته اند

ابوالغازی بهادرخان ازخوانین خوارزم که ازآل یادگار است ومصنّف تاریخ
خوارزم موسوم به اوشال گوید لفظ ترک مشتق از تورکاک است وتورکاک در
زبان ترک قدیم بمعنی تک قراول میباشد بهرحال طوایف ترک که عبارت
ازقبایل مغول وجغتائی وقرقیز وتاتار وخزر وصقلاب وقزاق وغیره باشند وقتی
سلطنت مستقلّی درتمام ترکستان بهم رسانیده زیاده ازچهارصد سال ازدریای منجمد
شمالی تا بحر خزر را در تحت فرمان خود داشتند ونهایت تهدید را بخواقین چین
مینمودند بلکه آنهارا مقهور ساخته وباسلاطین ساسانی خاصّه انوشیروان نیز زد
وخورد میکردند وبنابر تقسیم فوق ما وقایع منظورهٔ هریک از ترکستان شرقی و
غربی را تحت عنوان علیحده خواهیم نگاشت

ترکستان شرقی

دراینسال شصت ویکم سیصد هزار قشون چینی بقصد مقابله باتانچو میشوفوخان

۹۵ حکمران وخان ترکستان شرقی حرکت کرد تبیین اینمقال آنکه چندی قبل
از تاریخ مذکور خاقان چین لئانغ بجدّ وکوشش بسیار خوانین ترکستان را مقهور
وسلب قدرت وحکومت ازآنها نمود چنانکه درسال ششصد وشصت وچهار
میلادی که تقریبا مقارن سال چهل وپنج هجری میباشد ازسواحل بحرخزر وکنارهٔ
رود آمو مالیات بچین میفرستادند دراین اوان سیصد آلاچیق ازخانزادگان
ترک که در داخلهٔ دیوار چین باذلّت ومسکنتی تمام بسر میبردند غفلة رایت خودسری
برافراشته ازمملکت چین خارج وبسرزمین مغولان وناحیهٔ تاتارستان داخل
شدند قبائل مغول وتاتار وغیره که دراین اراضی وسیعه متفرق بودند دوراین سیصد
آلاچیق وخانزادگان راگرفته آنهارا بیزرگی پذیرفتند وبرای رتق وفتق امور مملکت
ومهام سلطنت تانچو میشوفوخان نام راازآن میانه انتخاب واختیار کردند
واو نوآدهٔ یکی ازخوانین معتبر وازخانوادهای قدیم ترک بود بعدازآنکه تانچو میشوفوخان
بخانی برقرار شد اردوئی که عبارت ازسیصد هزار سوار باشد درتحت امر وفرمان
او قرار گرفت که بادولت چین جنگ کند وقدرت سابقهٔ ترک را تجدید وا حیاء
نماید واین درسال ششصد وهفتاد ونه میلادی بود که باسال شصت هجری مطابقت
ودراینسال چنددسته قشون خاقان چین برای دفع طغیان ترکان بترکستان
فرستاد وهمه بعدازشکست فاحش بمملکت چین بازگشتند بنابراینمقدمات
درسال شصت ویک هجری خاقان چین سیصد هزار نفر سپاهی بمحاربه ودفع

تا نچو میشوفو خان کسیل ساخت و آنها نیز مغلوب سپاه ترک شده هزیمت یافتند
و چین کریختند و در این جنگ برف نیز ترکان را مدد کرد و خان ترک جهیه
پچلی از نواحی چین را بگرفت و قلعهٔ تانچو نیز بواسطهٔ خیانت کوتوال چینی بتصرف
عساکر تانچو درآمد کائوتانگ خاقان چین مجدداً لشکر بدفع اتراک مأمور نمود سردار
چینی دانست که قشون ابوالجمعی او مرد میدان ترکان نیستند رائی زد و حیلهٔ
بکار برد و آن این بود که سیصد عرّاده آذوقه همراه داشت در هر عرّاده زیر بارها
آذوقه یکنفر از دلیران لشکر را پنهان ساخت و عرّاده ها را طوری حرکت داد
که در همین راه تمامی بدست اتراک افتاده بار دوی خود برند چون شب در رسید
و هوا بکلّی تاریک گردید آن سیصد نفر دلیر از عرّاده ها بیرون آمده شمشیر کشیدند
و در اردوی ترکان افتادند هیاهو بلند شد سردار چینی دانست که وقت کار است
عساکر چین را امر بشبیخون نمود هنگامه درگرفت و اردوی تانچو بهم خورد و
راه هزیمت و گریز پیش گرفت و سردار چینی فراریان را تا کوه هیشان که بمعنی
قره تاغ است تعاقب نمود ترکان این شکست را از شامت خان خود
دانسته سر او را بریدند و نزد سردار چین بردند

ترکستان غربی یا ترکستان ایران یا ماوراء النهر

و در اینسال شصت و یکم شاهزاده انوشیروان بن فیروز بن یزدجرد در
ترکستان غربی مقتول شد و شرح اینواقعه و سایر سوانح این مملکت از قرار ذیلست

پوشیده نباشد که ترکان ترکستان مغربی هم از همان قبایل اتراک ترکستان
شرقی بوده اند امّا هر قدر بتوالی ایّام و مرور دهور و اعوام خوانین ترکستان
شرقی ضعیف میشدند ترکانی که در ترکستان ایران واقع بین النهرین تا حال
شرقی دریای خزر جای داشتند قوّت میگرفتند و طوائف بادیه و شهرنشین
ایغور نیز کاهی با آنها متّفق میگردیدند و در اوایل مأئهٔ هشتم عیسوی مقارن ظهور
اسلام در مملکت توران سلطنت بسیار معتبری تشکیل یافته بود و سلطان آن
خاقان نامیده میشد امّا چون ممالک ترکستان مغربی فیما بین ایران و ترکستان
شرقی که آنرا ترکستان چین هم میگویند واقع شده کاهکاه از یکی از دو دولت
ایران و چین صدمه بسلطنت توران وارد میآمد و بعضی از اوقات مقهور
یکی از دو لتین مذکورتین میگردید و خراج میداد و باز چون قوّت میگرفت
براه تمرّد میرفت بلکه بر دولت مجاور حمله کرده بغارتگری میپرداخت و پاد
دانست که پای تخت سلطنت توران شهر آق سو بود بر رود آق سو واقع
فیما بین خوقند و کاشغر

در سلطنت انوشیروان مقارن سال پانصد و هفتاد و نه میلادی لشکر
ایران قشون توران را مغلوب ساخته خاقان ترک قبول خراج کرد و عساکر
انوشیروان از آن مملکت مراجعت نمودند امّا بعد از فوت انوشیروان ترکان
از اداء خراج سر پیچیده مالیات نمیدادند تا بهرام چوبینه بامر پادشاه ایران

لشکر بترکستان کشید و اتراک را کوشمال داده خراج عقب افتاده را بگرفت
و بایران آمد چون زمان فترت ساسانیان شد یکی از خواقین ترک موسوم
به سوم شیوخان که ظاهرا همان ساده شاه مورخین عرب و عجم است سیستان را
مفتوح و بعد از آن سمرقند را مسخر کرد و ببلاد خراسان راند و تا هرات عنان
نکشید لکن از آنجا که از حسد و رشک خاقان چین ایمن نبود از سمرقند نامه و هدایا
بدربار دولت چین ارسال داشت

بعد از قتل خسرو پرویز در سلطنت شیرویه که مورخین چین اسم او را شیلی ضبط کرده اند
دیگر دولت عجم را در ماوراء النهر اقتداری نماند بلکه خان توران سفرا نزد شیرویه
فرستاده با تکلیف تبعیت و اطاعت خان نمودند شیرویه سفراء خان را
مسموم ساخت و شهرت داد که آنها چون ییلاقی بودند با گرمی و خشکی هوای
ایران مقاومت ننمودند و قصد شیرویه این بود که خان توران از هوای
ایران خائف شود و عزم این مملکت ننماید و شاید که این تدبیر هم مؤثر افتاده
باشد اما غدر شیرویه در تواریخ ثبت شد و بدنامی این عمل برای او بماند بالجمله از
سوانح مزبوره چیزی نگذشت که در میان قبائل ترکان ترکستان غربی نفاق
افتاد و هر ایل بیکی خود را ایلخان خواند و خاقان چین که بر اینحال واقف بود
آتش منافقت و رقابت آنها را دامن میزد تا خلاف و اختلاف قوت
خوانین را یکباره بضعف مبدل نمود و رؤساء قبائل هر یک دم از استقلال

زدند و تکیه بر سلطنت چین کردند و هر ساله خراج بدربار آمد و دولت فرستادند و
با این اختلال بازیجای خود ننشسته در عهد یزدجرد بایران حمله مینمودند لهذا یزدجرد
که چینیها او را سیزی مینامند ایلچی و هدیه نزد خاقان فرستاد که بلکه دست
تطاول ترکان را از ایران کوتاه کند و کمکی نیز بفرستد که لشکر ایران با وجود آن
بتواند عساکر عرب را جواب دهد امّا اتراک مغربی سفراء ایرانرا در حوالی کاشغر
بکشتند و هدایا را بغارت ببردند چون این خبر محقق شد مورخین چین حسب الحکم
واقعه را ثبت تواریخ خود کردند و در سال ششصد و چهل و هشت میلادی
که تقریبا مطابق سنهٔ بیست و شش هجری میباشد فیما بین ترکان و قشون چین جنگ
عظیمی در گرفت و جهت این بود که خوانین هر دو ترکستان با وجود استقلال
هر وقت میخواستند تخت خانی جلوس کنند میبایست حتماً از دربار دولت
چین برای آنها طبل و علم فرستاده شود چون از این رسم استنکاف
بهم رسانیده میخواستند این عادت را متروک دارند جنگ در گرفت و چینیها
غالب آمده طوری ترکان را متفرق ساختند که بعد از جنگ نتوانستند در
یکجای جمع شوند و هفتصد شهر و قصبه و قریه در نواحی کاشغر و خوقند و آق سو
و خجند و حوالی سیحون بتصرف قشون چین در آمد و اقتدار خاقان چین بدرجه
رسید که در سال سی هجری در تمام ترکستان جز اسم خاقان چین برده نمیشنیدند
و نام احدی از خوانین ترک در میان نبود و در همان اوان انقلابی در هندوستان

روی داد که برای رفع آن علم دولت چین در سال رود کنک افراشته شد
پس از آن بار ترکان دست و پائی کرده بعضی ممالک خود را از دست
چینیها گرفتند و خانی برای خویش انتخاب کردند در سال سی و هفتم هجری باز
قشون چین حمله بر ترکستان مغربی نمود و در ابتداء جنگ سیصد هزار نفر از
ترکان را کشتند و در شهر و حوالی فاراب قشلاق نشین شده بلدهٔ چاچ (اشاش را)
نیز مسخر کردند و ترکانرا اسیر کرده مغلولا بچین بردند و سلطنت ترکستان مغربی را
متأصل ساختند و تمامی ممالک آنرا که در ماوراء النهر و آق سو و کاشغر و خوقند
وغیره بود بامر خاقان چین در میان سرداران چینی قسمت کردند اما بار ترکان
دست از کار نکشیده جمع شدند و توشی نامی از خان زاده های ترکستان را بخانی
برداشته و با خان ختن متفق گردیده بر دولت چین شوریدند خاقان چین بظاهر
اعتنائی ننمود و تاجی با طبل و علم که پرچم آن دم کاوبود بشاهزاده انوشیروان
ابن فیروز بن یزدجرد که در دربار چین اقامت داشت داد و پنجاه هزار نفر با
شاهزاده همراه کرد که ممالک ایرانرا از عرب مسترد و بشاهزاده مفوض دارند
اما این ظاهر مسئله بود در باطن خاقان بسردار لشکر خود حکم نمود که چون بترکستان
رسد شاهزادهٔ ایرانی را رها سازد و غفلةً بر سر ترکان تازد پس در همین سال
شصت و یک هجری بود که قشون چین با انوشیروان شاهزادهٔ ایران از چین
بطرف سیحون حرکت کرد خان ترکستان با جمعی از اولاد و اقارب خود

بدون سلاح آسوده و بیخیال بر بالای تلّی که مشرف بر راه عبور قشون چین بود
ایستاده تماشا مینمود چون سردار چینی بدامنهٔ آن تلّ رسید حکم کرد لشکر چین
خان ترکستان و همراهان او را اسیر کردند و سر شاهزادهٔ ایران را نیز بریدند
و بچین باز گشتند

در تاریخ هون مسطور است که چون طوایف ترکستان در سال سی و یکم هجری
بار خانی برای خود انتخاب کردند و برخی از ممالک خویش را از تصرف
فغفور چین انتزاع نمودند یزدجرد پادشاه ایران بترکستان پناه برد و خاقان
ترک بیکی از ترخانها پنجاه هزار سوار داد که بایزدجرد بایران آید و مملکت موروثی
او را از عرب مسترد و باو مفوض دارد و پس از مستقل ساختن یزدجرد
بترکستان مراجعت کند چون قشون توران بایزدجرد از رود سیحون عبور
نمود با عساکر منصورهٔ اسلام تلاقی کرد و بعد از جنگ سخت شکست خورده
رو بفرار نهاد در اثناء گریز لشکر ترکستان این شکست را بشامت یزدجرد
نسبت داده قتل او را از ترخان طلبیدند و ترخان او را بشکست
نگارنده گوید اگرچه اکثر از مورخین قتل یزدجرد را از حوادث سال سی و یکم
هجرت دانسته اند اما اینواقعه که نقل از تاریخ هون شد بنظر مستبعد میاید چه
پادشاهی که تازه منتخب شود و سلطنت او هنوز بیکسال نرسیده باشد با وجود
دشمنی قوی مثل دولت چین آیا چگونه پنجاه هزار نفر بامداد یزدجرد میتوانند داد

واینقدر قشون از مملکت خویش بیرون میتواند نمود وهم چه باید کرد باقول مشهور
که کشته اندیزد جرد در مرو در خانهٔ آسیابانی کشته شد وراهبی ترسا اورا دفن کرد
پس اگر احتمالی ضعیف در صحت اینقول تاریخ هون بدهیم باید بگوئیم ترخان
قاتل یزدجرد محض ستر وپنهان کردن پرحمی ونامردمی خود واقعهٔ خانهٔ آسیابانرا
شهرت داده ودر تاریخ کشته شدن یزدجرد آنچه بتحقیق پیوسته در ظرف
سنوات مابین ششصد وپنجاه ویک میلادی وششصد وپنجاه وهفت
اتفاق افتاده وترکان بکسی ترخان میگفته اند که در جنگی منتهای شجاعت را
بظهور رسانیده باشد وترخان بمعنی خان زاده است ومملکتی راکه شخص دلیری
میگرفت وبلقب ترخانی نایل میگردید حکومت آنرا باو میدادند وبعد
ازفوت او اولاد ونوّاده اش صاحب ومالک آن مملکت بودند همینقدر
دروقت جنگ دارای چنین مملکتی باید فلانقدر سواره وپیاده بالوازم
آنها درمیدان حرب حاضر سازد واین رسم تاصد سال قبل در مملکت
عثمانی معمول بود

اما طایفهٔ ایغور که ازقبائل ترک بوده وآنها راهویغار هم میگفته اند ودر
سوانح سابقه مختصر اشارهٔ بدیشان شد درمائهٔ پنجم میلادی ازآسیا بارو پا
رفتند اینطایفه خودرا ایجیار میخواندند واعراب آنهارا کلار میگفتند وپس
ازرفتن بفرنگ مملکت هنگری ومجارستان حالیه رابرای محل سکنای

خود اختیار کردند وبقدری وحشی بودند که مردم آنهارا غول فرض میکردند
ودرقصص دیو وپری که هم اکنون برای اطفال مینویسند ذکر اکرکه بمعنی غول
بسیار میشود واگر همان مصحف ایغور است واشاره باینطایفه میباشد
عطاملک جوینی درجهانگشا بتقریبی ازوجه تسمیهٔ ایغور سخن میکند ومیگوید از
بزرگان وپیران اینطایفه شنیدم که میگفتند آباء واجداد ما ازساحل رود
ارکن (ارغون) که سرچشمهٔ آن درجبال قراقرم است بترکستان مهاجرت
کرده اند پس ممکن است طایفهٔ ارکن رفته رفته ایغور شده باشد باز ازعقاید
اینطایفه اینست که پانصد سال بعد ازمهاجرت پادشاهی ازاینطایفه بیرون
آمد موسوم به بکوخان واین همان افراسیاب ترک مشهور است
نیز میگویند وقتیکه اغوزخان بن قراخان بن دیب باکوئی بن النجه
خان بن یافث بن نوح با اقوام خود درمنازعه بود وبرای اختلاف در عقاید
دینی جنگ مینمود جمعی ازنزدیکان او باکمک کردند وبرخصم غالب آمد
پس بآنها که ممدّ او شده بودند لقب ایغوری داد وایغور بمعنی حامی ومعاضد
وطایفهٔ قپچاق وخلج ازقبایل ایغور میباشند درحبیب السیر مسطور است که
اغوزخان ترک وقتی که با اعمام وسایر اقرباء درجنگ بود بجمعی که با او همدست
ومعاونتش مینمودند ایغور لقب داد چه ایغور درزبان ترک چنانکه درمقدمهٔ
ظفرنامه مسطور است بمعنی بهم پیوستن وبایکدیگر عهد بستن است پس یاغره

بنابراین وجه بمعنی حلفاء است وبنابر وجه سابق بمعنی انصار

(خوارزم)

و درامسال شصت ویکم مملکت خوارزم بدست لشکر اسلام مفتوح شد
واوّل دخول عساکر اسلامیّه باین خطّه درسال هشتم خلافت عثمان بن
عفّان مقارن سنه احدی وثلثین هجری اتّفاق افتاد امّا کاری ازپیش
نرفت واین مملکت مفتوح نگردید ومسلمین کوس رحیل زده مراجعت کردند
تفصیل این اجمال آنکه عبداللّه بن عامر بن کریز بعد ازآنکه برهرات مستولی شد
ماهویه بن آذرمهر که مرزبان مرو بود کس بنزدوی فرستاد وامان طلبید وبر
مبلغ دو هزار درهم نقد صلح کرد واهل مرو ملتزم شدند که هرساله سیصد هزار
درهم به بیت المال برسانند وبعد ازفتح هرات صلحا وفتح مرو سلما عبداللّه
ابن عامر احنف بن قیس را بالشکری عظیم بجانب طخارستان فرستاد وتا
جرجان وطالقان وفاریاب را فتح کرد ومتوجّه بلخ گردید وبا مردم بلخ
مصالحه نمود که چهارصد هزار درهم نقد بدهند وهرساله مبلغ صد هزار درهم
ومقداری معیّن ازغلّه تسلیم مسلمانان کنند آنگاه ازبلخ برسر خوارزم شوق
عسکر کرد ومدّتی بمحاصرهٔ خوارزم مشغول بود امّا فتح میسّر نمیشد وکار برمردم
تنگ گردید وعیش ایشان منغّص گشت احنف بن قیس چون حال بدین
منوال دید با اعیان لشکر خویش بمشاوره نشست حصین بن المنذر که یکی

ازامراء بود گفت عمرو بن معدیکرب شعری گفته است که تکلیف چنین
وقتی راازمضمون آن میتوان دانست وآن بیت اینست

اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع

یعنی چون کاری را نتوانی پیش برد آنرا بگذار وکاریکه میتوانی پیش برد پیش بگیر
وسرداران دیگر نیز رای حصین بن المنذر را پسندیدند واز دور خوارزم برخاستند
وراه بلخ پیش گرفتند ودرامسال که سی ویکم هجرت بود فتح خوارزم رخ ننمود
وتاسی سال دیگر از بلاد کفر ودیار حرب بعلم میآمد درامسال که سنه شصت ویک
هجری بود ویزید بجای معاویه خلافت مینمود پسرعم ظاهری خود سلم بن زیاد برادر
عبیداللّه را چنانکه اشارت شد بایالت خراسان وسیستان برقرار ساخت
وپیش ازایالت سلم برادرش عباد بن زیاد در سیستان مشغول محاربه بود عبیداللّه
ابن زیاد از بصره که مستقرّ حکمرانی اوست مکتوبی بعباد بن زیاد نوشت که
یزید قلمرو دوسرحدّ ترا ببرادرت سلم داده باید ولایت را بکماشتگان سلم تسلیم
کنی عباد حسب المقرّر مراجعت کرد وسلم بن زیاد قبل ازحرکت خود برادرش
یزید بن زیاد را بسیستان وحارث بن معاویهٔ حارثی را بخراسان فرستاد
وخود با ششهزار سوار گزیده ازوجوه عرب بعد ازایشان بمملکت خراسان
درآمد وقبل ازایالت سلم بن زیاد درحدود ممالک شرقیه رسم امراء اسلام
بخراسان آن بود که درتابستان ازآب آمویه میگذشتند وباملوک

خراسان جنگ میکردند و چون زمستان میرسید مرو شاهیجان را قشلاق
میساختند و مدت سورت سرمای این فصل را در آن خطه بسر میبردند و امراء و ملوک
خراسان در مملکت خوارزم جمع میشدند و در باب مرافعه مسلمین با یکدیگر عهد
می بستند و با ایشان جنگ درمی پیوستند اما چون سلم بن زیاد با لشکر جرار
بخراسان آمد این رسم برانداخت و در حال متوجه آنجا شد که ملوک و امراء
خراسان باهم اجتماع کرده بودند و مشاوره و معاهده مینمودند و در میان ایشان
محاربات عظیم واقع شد و قتیبه فصل زمستان در رسید امراء و ملوک خراسان
گمان کردند که لشکر اسلام در رکاب سلم برسم معتاد بمرو خواهند بازگردید
اما لشکر سلم اصلا از جای خود حرکت نکرد و در عین سورت زمستان بحرب
اشتغال ورزید و مهلب بن ابی صفره را باشش هزار کس تعیین کرد که در
این زمستان دست از اهل خراسان برندارد و تا بالکلیه خاطر از جانب
ایشان مطمئن نسازد باز نگردد پس مهلب امراء خراسان را در حوالی خوارزم
محاصره کرد و کار بر ایشان چنان تنگ گرفت که ایشان از روی عجز تمام
طلب صلح نمودند و مهلب مبلغ بیست و پنجهزار دینار با ایشان عقد مصالحه بست
ملوک و امراء خراسان چون این مبلغ را زر نقد تسلیم نمیتوانستند کرد شرط نمودند
که در وجه مال المصالحه متاع و ضیاع بدهند و چون صلح برقرار شد مهلب هر
چیز را بنصف بها از ایشان گرفت و مخصوصا نوشته اند این بیست و پنجهزار

دینار درست پنجاه هزار دینار برای خراسانیها تمام شد و از اینجهة مهلب بن
ابی صفره در نزد سلم بن زیاد کمال عزّت و تقرّب را بهم رسانید پس سلم بن زیاد
از کالا و امتعهٔ ملوک خراسان و مرزبانان آن سامان آنچه پسندید و بنظر او
خوش آمد برای خود نگاهداشت و باقی را برای یزید بن معاویه بن ابی سفیان
روانه ساخت و بعد از این وقایع لشکر اسلام بسمت سمرقند در حرکت آمد
و زن سلم بن زیاد که دختر عبدالله بن عثمان بن ابی العاص ثقفی بود در این
یورش با شوی خویش همراه میبود و در رکاب سلم از آب آمویه عبور کرد
و او اوّل عربیّه ایست که از جیحون بگذشت و چون بسغد سمرقند رسیدند
سلم از این زن پسری بوجود آمد که نام او را سغدی نهادند

(افغانستان)

و در اینسال شصت و یکم مقدّمة الجیش عساکر اسلام که افاغنه را تعاقب مینمود
از کابل بملتان راندند ولی در آنجا ثبات نکرده اسیر بسیار بگرفتند و غنایم
بیشمار بچنگ آورده بکابل مراجعت نمودند
افاغنه که پشتانه نامیده میشدند و هند و ها آنها را باتان میگفتند آنوقت آتش
پرست بودند و بزبان پشتو که مخصوص بانیطایفه بود تکلّم مینمودند و ابتدا ظهور
اسلام در اینمملکت از سال چهل و چهار هجری است و از سمت ایران لشکر
اسلام باین نواحی ورود کرده آنها را بمسلمانی دلیل کردیده اند

۱۰۸ هم در اینسال شصت ویکم عدهٔ از افاغنه بطرف پنجاب حرکت نمودند
وراجهٔ لاهور با آنها صلح کرد و متقبل شد که مبلغی بآنها کارسازی کند تا از
پنجاب پیشتر نروند

(هندوستان)

و در اینسال شصت ویکم سلطنت هندوستان باخانوادهٔ کیلی تی بوده تبین
انکه در آن اوان چینیها مملکت هندوستان را تین چو یا چین تو مینامیدند
یعنی مملکت برهمن و کلیهٔ هندوستان را منقسم بپنج قسمت دانسته اند
اوّل قسمت مرکزی که متصل بدریای هند و منتهی بد ماغه کمر یعنی کوه نور میشد و
ایالت ملیبار و سایر سواحل را حاوی بود ثانی قسمت شمالی واقع در دامنهٔ
کوه فاصل ما بین تبت و هندوستان ثالث قسمت شرقی که مملکت کرو
ماندیل و محدود بدریا میبود و اینمملکت بسمت شرقی هند امتداد یافته و قسمت
جنوبی خلیج بنگاله را احاطه کرده و شهر مدرس در این محوّطه واقع است
رابع هندوستان غربی که محدود بایران و عبارت از افغانستان بوده
خامس اگره و بنارس وغیره و نیز چنینها مملکت جیپور را موکیا تو و شهر
جیپور را که در ساحل رود کنک واقعست چاپو هولو چنک مینامیدند
وهم آنها کویند هولومی تن تو نامی از خانوادهٔ کیلی تی که در مملکت موکیا تو
چندسال سلطنت داشتند در سال ششصد و چهل و دو میلادی مطابق

۱۰۹ سنه بیست و دو هجری لشکر بسایر ممالک هندوستان کشیده همه را در تحت
تصرّف خود در آورد و خویش را مهراد یعنی مهاراج نامید و مهاراج بزرگ
پادشاهان را کویند و این پادشاه و اولاد و نوّادهٔ او مدتی سلطنت میکردند
و تا سرحدّ ایران در تحت حکم ایشان بود و باید دانست که بعضی از مورّخین
چین ممالک هندوستان را من حیث المجموع مهاچینستان نامیده اند
یعنی ممالک پادشاه بزرگ

(سند)

و در اینسال شصت ویکم سردار ثغر سند منذر بن جارود بن بشر عبدی پدر
زن عبید الله بن زیاد بن سمیّه بود و در نزد عبید الله حظوتی کامل و تقرّبی
وافر داشت و امارت جنگ این دهنه از حدود ممالک حربیه بعهدهٔ
سنان بن سلمة بن محبق الهذلی بر منذر بن جارود قرار کرفت چنانکه علیّ
کوفی در تاریخ فتوح سند تصریح کرده است و امارت سنان بن سلمه
بعد از راشد بن عمرو جدیدی از قبیلهٔ ازد بود مورّخ مذکور چنین مینکارد که
راشد بن عمرو مردی شریف بود و همّتی بزرک داشت معاویة بن
ابی سفیان در خلافت خویش او را پیش خواند و بر تخت نشاند و تا دیری با
وی مشاوره کرد آنکاه بزرکان را کفت که راشد مرد یست شریف اورا
مطاوعت کنید و در حروب و مغازی وی را تنها نکذارید و راشد را

بسمت سند فرستاد و چون راشد بکران رسید با بزرگان و اعیان عرب
نزد سنان بن سلمه رفتند و او برحسب وصیت امیر سابق آث ثغر
عبدالله بن سوار عبدی که کشته شده بود ریاست لشکر و حراست سرحد
میکرد راشد بن عمرو سنان بن سلمه را مردی قوی رای و کامل عیار دید
و گفت بخدا که سنان مردیست بزرگ و سرداری ستر ک سزاوار مهتری
و شایان لشکرکشی و معاویه سنان را مقرّر داشته بود که بر سر راه بوده
باشد و از احوال سند و هند پیوسته اعلام کند باری چون راشد و سنان
راز ها بگفتند و احوال سند بتقریر سنان بر راشد معلوم گردید بتعجیل مأموریت
خود حرکت کرد و چون بناحیت سند رسید و مال کوهپایه تحصیل نمود بقیقان
رفت و مال گذشته و حال دریافت کرد و غنایم بسیار بچنگ آورد
و پس از یکسال از آنجا بازگشت و از راه سیستان روان شد و قتیکه
بکوه میدر سید از مردم آنکوه قریب پنجاه هزار مرد بروی حمله آوردند و از
نماز بامداد تا نماز دیگر جنگ برپا بود تا راشد کشته شد و دیگر باره ولایت
بسنان بن سلمه مستحکم گردید و این سنان چنانکه سابقا اشارت شد بجای
عبدالله بن سوار عبدی بعد از مقتول شدن وی امارت این حدود داشت
و عبدالله بن سوار عبدی را عبدالله بن عامر در زمان معاویه بن ابی سفیان
از جانب خود امیر جنگ این سرحد ساخته بود و بروایتی خود معاویه بن

ابی سفیان از جانب خویش ابن سوار را بر سر سند و هند فرستاد و او قیقانرا
فتح کرد و اهل سند را بشکست و باغنایم بسیار که از آنجمله اسبهای کیکانی
بود بشام رفت و زمانی نزد معاویه بماند و دیگر باره مأمور حرب ایندود
و سنور گردید و در همین دفعه ثانی ترکان او را کشتند و سنان بن سلمه
که بزبان سردار مقتول مذکور نامزد حفظ این سرحد و حرب این ثغر شده
بود مردم را نگاهداری نمود تا راشد بن عمرو جدیدی در رسید و بعد از
کشته شدن او سنان مستقلاً در خاک سند مشغول محاربات و فتوح گردید
و بروایت امام ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابر بلاذری تا دو سال سنان
در مملکت سند مقیم بود تا بغدر مقتول گردید و پس از قتل سنان ولایت
بمنذر بن جارود بن بشر عبدی که در اینسال شصت و یکم بسر حد داری سند و سر
عسکری محاربین ثغر هند رسید حوالت افتاد و امارت او از جانب
داماد ش عبیدالله بن زیاد بود و در چچ نامه مسطور است که چون در تاریخ
سنه احدی و ستین منذر تشریف امارت پوشید و روان شد جائه
او در چوب بالا آویخت و بدرید عبیدالله بن زیاد غمگین شد و گفت
حال منذر نیکو نیست او را وداع کرد و بازگشت و بگریست و گفت منذر
از این سفر بازنگردد و هلاک شود عبدالعزیز بن زیاد گفت که مال تلف میشود
و کسیر از حمت نمیرسد عبیدالله گفت منذر بن جارود بن بشر را فرستادم

که هیچکس در محاربت و شجاعت باوی مقابل نتواند بود و اگر بخشش‌های
کند البتّه باحصول غرض و نیل مقصد معاودت ننماید بلادری گوید چون منذر
که اورا بکنیت ابو الأشعث میگفتند بمملکت دشمن رسید در ثغر هند
بجنگ ایستاد و از بوقان و قیقان غنایم و الجه بسیار بچنگ مسلمین آمد
و منذر سرایای اسلام را از هر جانب بر بلاد سند منتشر ساخت و قصدار را
مفتوح نمود اگرچه آنجا را سنان کشوده بوده ولی ثانیا ارتداد جسته انتقاض
ورزیده بودند و منذر خود در همان قصدار رنجور شد و جان بحق تسلیم کرد
و پسرش حکم بن منذر بکرمان بود عبید الله او را بخواند و سیصد هزار
درهم بوی بخشید و صدود هند و ممالک مفتوحهٔ سند را و حروب و
مغازی آن مملکت و اقلیم را بهمان نظور که با پدرش منذر بود باوی تفویض
نمود و تشریف پوشانید و حکم مردی دلاور و شجاع بود و تا چندی در آنکار
برقرار ماند ابن اثیر جزری نیز بفوت منذر بن جارود عبدی در همین سال
شصت و یکم هجری تصریح نموده است و یکی از شعراء در فوت منذر
مذکور بقصدار گفته است

لله قصدار و اعنابها		ای فتی دنیا اجنت قودین	
حل بقصدار فاضحی بها		فی القبر لم یقفل مع الغلقین	

و در اینسال شصت و یک کاؤتانغ نامی از سلسلهٔ تانغ بخاقانی و سلطنت
مملکت چین برقرار بوده است توضیح آنکه در مائهٔ هفتم میلادی خانوادهٔ
تانغ در چین سلطنت داشته و سر سلسلهٔ آنها لنتانغ بوده و این همان خاقانی است
که دست تغلّب و تطاول ترکان را از چین کوتاه کرد و در سال ششصد و هجده
میلادی تمام خطهٔ چین او را مصفّی و مخصوص گردید و اولاد و نوادهٔ او سیصد
سال در کمال اقتدار و استقلال در اینمملکت حکمرانی نمودند و بعضی حالات
که فیما بین خواقین چین و خوانین ترک در این سنین رفته در ذیل ترکستان
شرح داده شد

و در اینسال شصت و یک یکی از شاهزادهای ایران موسوم بفیروز بن
یزدجرد در چین وفات یافت خلاصه تفصیل آنکه بعد از استیلای عرب
بر عجم چون شاهزادگان و صدرابهای ایران که در مازندران و ممالک
مجاوره ترکستان حکومت داشتند دانستند که تاب مقاومت
عساکر اسلام را ندارند هر یک بطرفی گریختند از جمله شاهزاده فیروز نام
پسر یزدجرد بود که بترکستان فرار نمود و بدلالت نایب السلطنه خاقان
که حکومت ختن داشت بدربار دولت چین رفته بخاقان ملتجی شد
و خاقان چین او را بمنصب سرداری قراول خاصّه برقرار کرد و این
شاهزاده میخواست خاقان با و لشکری بدهد و او برای استرداد ممالک

موروثه خود بسمت ایران حرکت کند امّا دربار دولت چین مماطله در
اسعاف مطلوب او نمود تا در اینسال شصت و یکم امید او بیأس
مبدّل گردید و زندگانی را بدرود گفت

(ژاپن)

و در اینسال شصت و یکم پادشاه مملکت ژاپن که تیموتیپو نام داشت
و او را چهلم پادشاه این سرزمین میدانستند مقرّ سلطنت خود را تغییر داده
شهر کیومی باره را پای تخت ژاپن قرار داد و هم در اینسال اوّل معدن
نقره در مملکت ژاپن در جزیرهٔ اتسوسهما پیدا شد و سنگ معدن
نقرهٔ را که بدست آورده بودند بپادشاه پیشکش کردند مع ذلک هرچه
مسکوک نقره در ژاپن بود جمع شد و پول مس رواج گرفت و هم در این
سال اوّل رصدخانهٔ مملکت ژاپن را بنیاد نهادند و در اینسال وزارت
جنگ در این دولت برقرار شد و پادشاه اهالی را از روی بضاعت
سه فرقه کرد اعلی و اوسط و ادنی و فرمان در تعیین تکالیف حکّام ولایات
و ترقّی در مناصب نظامی صادر شد و مقرّر گردید شاهزادگان خانوادهٔ
سلطنت و اعیان مملکت مجلسی منعقد نمایند و در آن قوانین سالفه را
جرح و تعدیل کنند و پادشاه دو نفر از اعمام خود را که شاهزاده کاواسهما
و شاهزاده اوساکاپ نام داشتند مثال داد که تاریخ قدیم ژاپن را

مدوّن سازند و نیز قرار دادند که البسهٔ هر طبقه از مردم چه رنگ باشد
و اهالی ژاپن که تا آنوقت موهای سر خود را بحالت طبیعی رها میکردند
مقرّر شد آن موها را شانه کرده بطرف بالا قرار دهند هم در اینسال حکم
شد رسم تعظیم و سجده کردن بپادشاه که تا آنزمان در کار بود متروک باشد
و مردم در جای خود بیحرکت بایستند و القاب معموله از قبیل شمشیر دولت
و سپر شهریار و دلاور سلطنت و اسب خاصّهٔ پادشاه و معاون سلطان
و دست راست یا چشم چپ مملکت و چراغ کشور و روشنائی لشکر
و کلید ملک و غیره که زیاد شده بود منسوخ باشد و شمارهٔ این القاب را
کلیّةً بچهل و هشت محدود ساختند نیز در اینسال طبل و علم خاصّ پادشاه
شد و حال آنکه تا آنوقت همه رؤساء قبائل طبل و علم داشتند هم در این
سال حکم شد در تمامی بلاد و قصبات و قری که از صد خانوار سکنه بیشتر دارد
مأمور دیوان اقامت نماید و وقایع واقعهٔ در آنجا را روز بروز برای پای
تخت بنویسد بعلاوه حدود اراضی و مزارع را معلوم نماید
هم در اینسال اهالی مملکت کره تابع سلطنت
ژاپن شدند و از اداء مالیات
ده ساله معاف گردیدند

و فرمان صادر شد که از اهالی کره هرگز بیکاری طلب ننمایند

کلیّه وقایعی که درسال شصت ویکم هجری در افریقا واقع شده

(افریقیّه)

پوشیده نباشد که علماء جغرافی عرب پیش ازاینها مصر را جزو افریقیّه نمیدانستند وآنرا همه جا بعنوانی جداگانه ذکر میکردند واز طرابلس غرب باآنطرف را افریقیّه یا مغرب مینامیدند ومانیز چون اخبار آن اورا مینویسیم بهمان سیاق افریقیّه را در تحت عنوانی علیحده ومصر را در ذیل عنوانی دیگر مینگاریم بنابراین گوئیم

دراینسال شصت ویکم حکمرانی وایالت افریقیّه بمسلمة بن مخلد انصاری تعلّق داشت ومعاویة بن ابی سفیان این ایالت را باو مفوض نمود واو غلام خود ابوالمهاجر را بنیابت خویش داد وامر غزاة وخراج بدست ابوالمهاجر متمشّی میگردید وبباید دانست که درسال پنجاه هجری معاویة ابن ابی سفیان عقبة بن نافع فهری را بفتح افریقیّه مأمور کرد واو نیز آن را که تونس حالیّه باشد مسخّر نمود وبسیاری از عیسویان را بکشت وهشتاد هزار اسیر بمصر فرستاد وشهر قیروان را در همانسال بنا کرد ومورخین

یونان ابتدای بنای این شهر را در روز بیست وهشتم ماه ژانویه سال ششصد وهفتاد میلادی ضبط کرده اند واین همان سال پنجاه هجری میباشد وشهر قیروان بعد از پنجسال تمام شد مغاربه میگویند معاویة بن ابی سفیان در سال پنجاه از هجرت معاویة بن حدیج سکونی را که در مصر ومغرب حکمرانی داشت فقط از مغرب معزول ساخت وآنجا را بعقبة بن نافع فهری داد وعقبه از عهد عمرو بن العاص برقه وزویله را فتح کرده بود ومجاهدات وفتوح وی در آنحدود اشتهار داشت ودر برقه وزویله می نشست درسال پنجاه هجری که بجای معاویة بن حدیج حکمران افریقیّه شد باده هزار نفر مسلم مجاهد وارد این مملکت گردید ومسلمین بربر هم باو ملحق گردیدند واردوئی عظیم واستعدادی خطیر بهم رسانید لاجرم براهالی افریقیّه شمشیر کشید وجنگها کرد وشهر قیروان را بقصد ساخلو بودن بنیاد نهاد وجامعی در آنجا ایجاد نمود ودیگران نیز مسجدها ساختند وقیروان در مغرب زمین جای اقامت اردو ومعسکر لشکر اسلام شد همانطور که کوفه در سمت مشرق اینحالت را داشت واز اینوقت کار مسلمین در مغرب پایدار گردید وعقبه تا سال پنجاه وپنج که قیروان تمام شد در آن مملکت بود آنگاه معاویه اورا معزول ومسلمة بن مخلد انصاری را منصوب ساخت ومسلمه ابوالمهاجر را بجای خود بر افریقیّه گماشت وبقیروان فرستاد واو تا اینسال که شصت ویکم هجری بود

دراین مملکت حکومت مینمود و در سال شصت و دوم دیگر باره عقبة بن
نافع از جانب یزید بحکمرانی افریقیّه رفت مورّخین مشرق اینواقعه را طور دیگر
نوشته اند ولی چون اهل مغرب باخبار و احوال اقلیم خود داناتر مدنظر ترتیب
ایشانرا نگاشتیم و مقصود اینست که معیّن کنیم در سال شصت و یک
حکمران افریقیّه که بوده و فریقین هر دو ابو المهاجر را نوشته اند که بنیابت
مسلمة بن مخلد انصاری حکومت مینموده است مورّخین فرنگ مینویسند
چون شهر قیروان تمام شد مسلمة بن مخلد که از جانب معاویه حکمران مصر بود
و بلاد مفتوحه در افریقیّه را جزو ضمیمهٔ قلمرو او کرده بودند عقبه را از حکمرانی
افریقیّه عزل و غلام خود ابو المهاجر را بجای او نصب نمود و ابو المهاجر
شهر دیگر بساخت و سکنهٔ قیروان را کوچانیده در آنشهر جای داد بعد از فوت
معاویه در ماه رجب سال شصتم هجری مطابق هفتم آوریل ششصد و هشتاد
میلادی عقبة بن نافع از جانب یزید مجدّداً بحکمرانی افریقیّه برقرار شد و
ابو المهاجر را مغلول و محبوس نمود و در سال شصت و یک هجری
عساکر عقبه باقشون قسطنطین معروف به پوگونات در حوالی شهر ملیک یا ملیش
واقع در مملکت نومیدی که الجزایر باشد جنگ سختی کردند و آنقسمت افریقیّه
تماماً از متصرّفات امپراطور قسطنطین بود لشکر عقبه بدون اینکه شهر الجزایر را
مفتوح سازد بطرف زاب رفت که ایالات بسکره و قسطنطینیّه الجزایر را

مسخّر نماید و بعد از تسخیر آن ایالات بسمت طنجه راند ژولین نامی که اعراب
او را الیاس میکویند و کوتوال قلعهٔ طنجه بود تمکین نمود هدایا داد و قبول
خراج کرد و بعقبه گفت طرف مغرب طنجه مردمانی وحشی هستند که دیانت
و قانونی ندارند عقبه از کوه اطلس عبور نمود و خلقی دید جنگی و مسلّح پای تخت
آنها را که خود نارودان و اعراب سوس میگفتند بگرفت و غنایم زیاد
بدست آورد و مخصوصاً از نسوان آنها که در نهایت صباحت بودند و
در افریقیّه بحسن و جمال نظیر نداشتند اسیر بسیار بگرفت و بمصر و شام فرستاد
کویند در بازار شام یا مصر یکی از آن زنها را بهزار دینار طلا که معادل
هزار و چهارصد تومان باشد ابتیاع کردند خلاصه بعد از این فتوحات عقبة
ابن نافع کنار دریا آمده اسب خود را در میان آب راند و شمشیر خویش را
از نیام بیرون آورد و سر بآسمان کرده گفت خدایا اگر این سدّ سدید دریا
نبود دین پیغمبر ترا با نطرف آب برده رواج میدادم مورّخین فرنگ و
نویسندهای یهود مینویسند در اینسال شصت و یک هجری سفاین اعراب
بسواحل اسپانیا رفته شکست فاحش خوردند و در ذیل اسپانیا آنواقعه
مسطور شد خلاصه عقبة بن نافع بعد از فتح و غلبه از همان راهی که رفته بود
مراجعت نموده بقیروان آمد و متصرّفات او کلاً در خطّ ایاب و ذهاب
بپیوند و همه جا اهالی را که دیانت نصاری داشتند بدین اسلام داخل میکرد

اما در سواحل و در داخلهٔ افریقیه هنوز قلاع و بلاد بسیاری عساکر هرطور
در تحت تصرّف داشتند و اگرچه عساکر اسلام و عقبه را بر آنها استیلاء
و تسلّطی حاصل نشده بود لیکن خوفی شدید و هراسی عظیم داشتند عقبه بعد از
ورود بقیروان از فرط غرور عساکر خود را متفرّق ساخت و بسمت مصر مغاربه
داد و زیاده از پنجهزار نفر با خود نگاه نداشت قشون هرقل که در قلاع و حصون
حصینه بودند خواستند حمله بقیروان برند و تاختی بر سر عساکر اسلام آورند اما
سرداری قابل و سرکرده پر دل نداشتند لهذا بیکی از رؤساء طوائف
بربری که کسیله نام داشت متوسّل شدند بعضی اسم این رئیس را کوسیله
و برخی کوشیلا نوشته اند ولی بموجب ضبط مورّخین یونانی و رومی موسوم
بهمان کسیله بوده و بنا بر مسطورات مصنّفین عرب و یونان و روم کسیله
ابتدا در دین اسلام داخل شد اما توقعی که از مسلمین در این تغییر دین داشت
بعمل نیامد و مأیوس شد لهذا براه ارتداد رفته مجدداً نصرانی گردید و درخواست
قشون هرقل را قبول کرده ریاست و سرداری آنها را متقبل گردید و
با صد هزار نفر لشکر یونانی و رومی و بربری بطرف قیروان حرکت کرد
عقبه آنوقت دانست که متفرّق ساختن قشون کاری خطا بوده محض چاره
جوئی و مشاوره ابو المهاجر غلام مسلمة بن مخلد را از حبس بیرون آورده نجاح را
باو باز نمود بلکه او را مرخّص کرد تا از قیروان بیرون رفته ببلاد اسلامی شتابد

و کمکی برای اهالی قیروان آورد ابو المهاجر گفت من با خدای خود عهد کرده
بودم در جائی که تو باشی نمانم و زندگانی ننمایم ولی عهد نکرده بودم که با تو در یکجا
نمیرم امروز وجود یکنفر مرد شمشیرزن برای تو بهتر از صد هزار نفر است در
روز دیگر آیا در چنین روزی ترا چگونه تنها گذارم هرگز نخواهم رفت و البتّه
با تو خواهم ماند تا با تفاق بسعادت شهادت فایز گردیم بالجمله فریقین ملاقی
گردیدند عقبه و ابو المهاجر غلاف شمشیرهای خود را شکستند و سایر مسلمین هم
تقلید آنها نمودند و بجهاد پرداختند و تمام لشکر عقبه که پنجهزار نفر بودند کشته
شدند و عقبه و ابو المهاجر نیز مقتول گشتند و قشون هرقل وارد قیروان گردید
و آنجا را بحیطهٔ تصرّف درآورد اما بعد از چند وقت مسلمین باز افریقیه را
فتح کرده تلافی مافات نمودند

(مصر)

در اینسال شصت و یکم والی مملکت مصر مسلمة بن مخلد بود که ایالت مغرب را
نیز داشت و او نخستین کسی است از امراء مسلمین که مصر و مغرب را
معاً در تحت تصرّف او دادند مولی جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر
سیوطی میگوید مسلمة بن مخلد و معاویة بن حدیج دو رئیس عثمانیه مملکت مصر
بودند معاویة بن ابی سفیان بایشان مکتوب فرستاد که من عنقریب لشکری
باستظهار شما بمصر میفرستم که آنجا را از دست محمد بن ابی بکر بگیرید و محمد را بجانب

امیرالمؤمنین علی علیه السّلام والی بود و مسلمة بن مخلد و معاویه بن حدیج دعوت
او را اجابت نمودند پس معاویه عمرو بن العاص را با شش هزار کس بدیار مصر
فرستاد و عثمانیه که ده هزار نفر بودند با ایشان در پیوستند و عمرو بمحمّد پیغام داد
که تنح عنّی بدمک فانّی لا احبّ ان یصیبک منّی ظفر محمّد در جواب
درشتی کرد و با دو هزار مصری سوار شد مردم شام پیش آمدند و دور او را
چون نگین بگرفتند مصریها محمّد را تنها گذاشتند و او بدست دشمن افتاد
و معاویه بن حدیج نخست او را کردن زد آنگاه جسد او را در میان مردار حماری
نهاده بسوخت معاویه ایالت مصر را بعمرو بن العاص مسلّم داشت و
چون او در سال چهل و سیّم بقول مشهور بمرد و در جبل مقطم در محلّی که نزدیک
معبر مردم بسوی حجاز بود دفون کردید معاویه آنملک را به پسرش عبد الله
ابن عمرو بن العاص تفویض نمود و او بقول واقدی تا دو سال عامل معاویه
بود بر قطر مصری و بقول غیر واقدی تا چند ماه بهر تقدیر معاویه او را معزول
و برادرش عتبة بن ابی سفیان را اوّلا و عقبة بن عامر را ثانیا منصوب
ساخت و عقبه تا سال چهل و هفتم برقرار بود آنکاه معاویه او را نیز معزول
نمود و معاویه بن حدیج را منصوب ساخت و ابن حدیج تا سال پنجاهم
هجری حکومت داشت بعد معزول شد و معاویه مسلمه را نصب نمود و مصر را
ضمیمه مغرب کرده هر دو مملکت را بمسلمه داد و مسلمه تا سال پنجاه و نهم امیر مصر

و مغرب بوده پس معاویه بن ابی سفیان خواهرزاده اش عبد الرحمن بن
عبد الله بن عثمان بن ربیعة ثقفی را که با ابن ام الحکم مشهور میباشد و اهل کوفه او را
که والی ایشان بود نظر بسوء سیرتی که داشت از کوفه اخراج کرده بود بمملکت
مصر فرستاد که بجای مسلمة بن مخلد امارت مصر نماید همینکه ابن ام الحکم
نزدیک مصر رسید معاویه بن حدیج او را در دو منزلی استقبال کرد
و گفت از همین مکان بجانب خال خود معاویه بن ابی سفیان باز گرد
بجان خودم که آن رفتار کوفه تو نزد پایش نمیرود عبد الرحمن مراجعت کرد
و بر مسلمة بن مخلد کماکان ایالت مصر برقرار ماند و تا سال شصت و دوم
هجرت والی قطر مصری بود و در شصت و دو که خلافت بیزید تعلّق داشت
مسلمه در گذشت و یزید سعید بن یزید بن علقمه ازدی را بجای مسلمة بن
مخلد بکشور مصر برگماشت پس در سال شصت و یکم هجری که موضوع این تالیف
است حکمران دیار مصریّه و فرمانگذار آن اقلیم عظیم چنانکه در عنوان نگاشته
شد مسلمة بن مخلد بوده است

کلیهٔ وقایعی که در سال شصت و یکم هجری
در ممالک اروپا واقع شده
(انگلیس)

در اینسال شصت و یکم هجری شاعر مشهور انگلیس معروف بسید مؤلف درگذشت و اینشاعر در دیوان خود از خلقت و ایجاد گفتگو مینماید و هم اکنون نسخ عدیده از دیوان او بدست است

اما وضع مملکت انگلیس و حکمرانی آن ادوار از قراریست که نگاشته می شود پوشیده نباشد که جزیرهٔ انگلندرا که لندن پای تخت حالیهٔ انگلیس در آنست و بالنسبه مملکت جنوبی محسوب میشود از آنجهته باین اسم موسوم ساخته اند که محل سکنای طایفه انگل میباشد و معنی تحت اللفظی انگلندر اراضی انگل نشین است و ایرلند بمعنی چمن زار سبز و اسکتلند یعنی ناحیهٔ اسکت نشین و این سه مملکت ممالک اصلی انگلیس است و در مائهٔ هشتم عیسوی طوایف ساکسون که از قبایل ژرمن بودند در مملکت انگلیس اسیلا دا و تسلط داشتند و حکومت آنها مثل حکومت سایر ممالک فرنگ بوضع ملوک الطوایف بود و منقسم

بهفت حکومت میشد و آنرا هفت آرشی ساکسونی میگفتند یعنی حکومت هفتگانهٔ طوایف ساکسن و اسامی آن هفت حکومت و شرح آن از قرار ذیل است

اوّل حکومت کنت که در سال چهارصد و پنجاه و پنج میلادی بمباشرت هنجیست نامی از امراء تشکیل یافت و در ناحیهٔ کنت حالیه این حکومت برقرار بود تا در سنهٔ ششصد و شانزده میلادی در زمان حکمرانی آدبالد منقرض و جزء حکومت مرسی گشت

ثانی حکومت سوسکس که در سال چهارصد و نود میلادی اوئیللا نام که از روساء بود آنرا تشکیل داد و خانوادهٔ اوئیللا در نواحی سوتری و سوسکس حکمرانی میکردند اما حکام آنها کمنام و مجهول الحال مانده اسم و رسمی از ایشان در تواریخ نیست همقدر معلومست که سوسکس در اواخر مائهٔ هشتم عیسوی منقرض و جزء سلطنت ویس سکس شده است

ثالث حکومت اس سکس است که در سال پانصد و سی میلادی ارکن دن نام او را ترتیب داده و ایالت اس سکس و میدل سکس جزء این حکومت و پای تخت آنشهر لندن بوده اسامی حکمرانان اس سکس نیز مثل حکام سوسکس غیر معروفست این حکومت هم در مائهٔ هشتم عیسوی زوال یافته و جزء حکومت مرسی گردیده است

رابع حکومت است آنکلی بوده که او فانامی ازامراء تاسیس نموده ایالات کامبریج وساوث فلک ونرث فلک جزو این حکومت بوده وآناس نام آخر حکمران این ناحیه تاسال ششصد وپنجاه وپنج میلادی حکمرانی داشته بعد این حکومت نیز بهم خورده جزو حکومت مرسی گشت

خامس حکومت ویس سکس بود که در پانصد ونوزده میلادی سردیک نامی آنرا برقرار ساخت وایحکومت نواحی هامب وورسیت وودیلت ویورک راشامل بود ودرسال شصت ویک هجری سانت ون نامی دراین ناحیه حکمرانی داشت واکبرت که آخرین پادشاه حکومتی این ایالات بود درسال هشتصد وپست وهشت میلادی برهر هفت حکومت استیلا یافته آنهارا سلطنت واحده کرد

سادس حکومت نرث هامبرلند که درسال پانصد وچهل وهفت میلادی ایدانام بتاسیس آن پرداخت واسکتلند ونرث هامبرلند ومرسی را ایحکومت حاوی بود ودرسال شصت ویک هجری الفرید نامی دراین ناحیت حکومت داشت

سابع حکومت مرسی بود که یکی ازامراء موسوم به کریدرا درسال پانصد وهشتاد وپنج میلادی بتشکیل آن اقدام نمود وایالت لانکشیر جزو ایحکومت

میبود ودرسال شصت ویک هجری ایتلبار نامی دراین ناحیه حکمرانی میکرد امّا جزیرهٔ ایرلند را درمائهٔ ششم عیسوی دانمارکی ها تصرّف کرده تامائهٔ دوازدهم درآن بطور ملوک الطوایف حکومت میکردند وانگلیسها اگرچه درمائهٔ نهم دستی برروی این جزیره انداختند امّا درسال هزار وصدو چهل میلادی که اوان سلطنت هانری دوم بود درایرلند بدرستی مستقلّ گردیدند

(فرانسه)

درانسال شصت ویکم هجری مملکت فرانسه راوضع مرتّب ومنظمی نبود چه تاعهد شارلمان ممالک فرانسه وآلمان وایطالیا وهولاند واسپانیای حالیه مسکن ومأوای طوایف وحشیّه یانیم وحشی المان وژرمن وآوار وبلغار وهون وواندال وگوت وویسگوت وگول وفرانک ولمبارد وغیره بود وآن نواحی بعدازسلطنت شارلمان ازهم تفکیک وتاریخ حقیقی آن طوایف ازهم جدا وممتازگردید مع ذلک ماهمان وضعی راکه مملکت فرانسه درسال شصت ویک هجری داشته مینگاریم بامقدّمه که اسباب ایضاح مطالب است بنابراین گوئیم بعدازجنگهای زیاد طایفهٔ فرانک درفرانسه جای گرفتند وبدلالت کلودیس که پادشاه آنها بود درسال چهار صدونودوشش میلادی قبول دین عیسوی نمودند وبدینواسطه برسایرطوایف

غالب آمده ممالک کوت و ویسکوت را متصرف شدند بعد از فوت
کلوویس در سال پانصد و یازده چهار نفر پسر او مملکت پدر را چهار قسمت
نمودند یکی از آن چهار پسر که شیلدبرنام داشت پادشاه پاریس شد و شمال
غربی فرانسه را که عبارت از ایالت پواتیه و سن و بردو باشد تصرف
نمود پسر دیگرش کلتر تیر سواسون و لیمژ و سایر بلاد جنوبی فرانسه را متصرف
گردید کلودومیر پسر سیم کلوویس شهر ارلئان و ایالت برگ و سایر ممالک
مشرق مایل بجنوب را مالک شد تیری پسر چهارم ایالت کاهرورن
و سایر محال واقعه در شمال شرقی را صاحب آمد چون در سال پانصد و بست
و چهار میلادی کلودومیر در جنگ بورگینا مقتول شد برادرش کلوتر
مملکت او را با شیلدبر قسمت نمود بعد از آن میان برادر و برادرزاده ها جنگ
درگرفت و پس از زد و خورد بسیار در سال پانصد و پنجاه و هشت میلادی
کلوتر بر همه غالب آمد و تمامی مملکت فرانسه را در تحت حکمرانی خود درآورد
و در سال پانصد و شصت و یک درگذشت و چهار پسر از او ماند و بازان
چهار پسر بحکم قرعه مملکت فرانسه را چهار قسمت کردند ایالت سواسون قسمت
شیلپریک شد و ناحیه اوستر ازی که قسمت مشرقیت بسیژبر رسید و ایالت
بورگینا بکنتران و پاریس بکاریبر افتاد کاریبر در پانصد و شصت و هفت
میلادی درگذشت چون فرزندی نداشت مملکتش را سه برادر دیگر قسمت کردند

کنتران که حکمران ارلئان بود کاه بحالت صلح و کاه در جنگهای فاتحانه می
گذرانید تا در سال پانصد و نود و سه زندگانی را بسر رسانید و بنا بر وصیت او
برادرزاده اش شیلدبر حکمران ارلئان و مالک نصف ممالک فرانسه
گشت و شیلدبر پسر بشیر حکمران اوستر ازی بود که پدرش را در سال پانصد
و هفتاد و پنج میلادی اهالی مس کشته بودند و در حمایت عمش کنتران میزیست
و بعد از آنکه نصف ممالک فرانسه او راشد فردکند نام که زنی فاحشه و مجنونه
عم وی شیلپریک بود او را مسموم نمود و شیلپریک که باغوای همان فاحشه
روزی هزار خلاف مرتکب میشد آخر الأمر در سال پانصد و هشتاد و چهار
میلادی بدست مظلومی یا باقدام فاسقی از مهردرزان فردکند مقتول
گردید و پسرش کلوتر دوم که از بطن آن فاحشه بوجود آمده بود در چهارسالگی
در تحت حمایت مادر بتخت پدر نشست و رفته رفته تمامی فرانسه را بحیطه
تصرف درآورد و در سال ششصد و بیست و هشت میلادی درگذشت و مملکت
فرانسه فیما بین دو پسرش داگبرو کاریبر قسمت شد اما بعد از زمانی کاریبر مرد
و پسرش شیلپریک دوم را عمش داگبر کشت و تمامی مملکت را ضبط کرد
و او هم چون فوت شد ممالک فرانسه را دو پسرش سیژبر و کلوویس قسمت
کردند ولی سیژبر زودی درگذشت و مملکت او نیز بکلوویس رسید و
کلوویس هم دو ماه بعد از فوت برادر در سال ششصد و پنجاه و پنج

میلادی بدرود زندگانی گفت و او سه پسر داشت کلوتر سیم شیلدریک دوم
وتیری کلوتر سیم پادشاه نستری یعنی ناحیه مغربی گردید و مملکت او از طرف
مغرب محدود بود بمحیط آتلانتیک و از جنوب برود خانهٔ لوار و از مشرق
بشهر نانت و شهر رنس و از شمال برود خانهٔ من و آن ناحیه ایالت نرماندی
و بریتانی حالیه فرانسه میباشد و شیلدریک دوم پادشاهی استرازی یعنی ناحیه
مشرقی که مملکت متس باشد یافت و قلمرو او محدود بود از طرف مشرق برود
خانهٔ رن و از مغرب بسلسلهٔ جبال وژ که دو رود خانهٔ مزل و مز از این مملکت
میگذشت و یک قسمت عمدهٔ بلژیک حالیه داخل در این مملکت بود
و از این دو پادشاه انکه سال عمرش بیشتر بود نهایت چهار پنج سال داشت
وتیری که پسر سیم کلوویس بود هنوز در قنداق و کاهواره میزیست بنابراین
مهام و امور ملکی بدست اتابیک هائی بود که آنها را مردو پاله مینامیدند
کلوتر سیم بعد از پانزده سالگی چهار سال حکومت نمود و در نوزده سالگی در
سنهٔ ششصد و هفتاد میلادی وفات کرد و در زمان حیات اتابیکی داشت
موسوم به ابران که معتقد بسلطنت مشروطه بود و از سلطنت مستقلهٔ خاصهٔ نجباء
مملکت بیزاری داشت و میخواست امرا و اعیان اوسترازی را مضمحل و نابود
سازد اما شخصا ظالم و غدار بود خلاصه این شخص بعد از کلوتر قصد داشت تیری را
بجای او جلوس دهد بلکه مصمم بود که بزور سلاح این مقصود را مجری دارد اما

از آنجا که مردم از تعدّی او بستوه آمده بودند و شیلدریک هم وعده و نوید
بامراء و اعیان مملکت میداد تیری بجای کلوتر پذیرفته نشد و شیلدریک
بسلطنت نستری نایل گردید و سنت لزکه یکی از مقدسین بود بوزارت
شیلدریک منصوب شد و این پادشاه به نستر ازی آمده تیری سیم و وزیر
او ابران ظالم را بگرفت و در دیری محبوس ساخت و عنفا لباس رهبانی
بانها پوشانید اما بعد از متصرف شدن نستر ازی شیلدریک بر خلاف رای
وزیر عاقل خود بوعدهائی که بامراء و اعیان مملکت کرده بود وفا ننمود لهذا
جمعی با او دشمن شده و روزی او را در شکارگاهی بچنگ آورده کشتند و این
در ششصد و هفتاد و سه میلادی بود چون این واقعه به ابران رسید فورا تیری
سیم را از دیر و لباس رهبانی بیرون آورده بتخت سلطنت نشانید و کار
وزارت را خود متقلد گردید و از آنهاکه سبب عزل و حبس او گردیده بودند انتقام
کشید و ظلم را چون از حد گذرانید امرای اوسترازی تبنگ آمده دا گبر دوم
پسر سیشبر را که در ارلند فراری و متواری بود طلبیدند که بپادشاهی اختیار کنند
اما قبل از جلوس شخصی او را بقتل رسانید ناچار امرای اوسترازی رسم
سلطنت را منسوخ داشته از برای حکومت دو ئیس جمهوری انتخاب
کردند و آن دو ئیس پپن و مارتن نام داشتند و پپن پسر آنستر بزو پدر شارل
مارتل است خلاصه این دو ئیس در محل موسوم به لکفاء که حالا شهر لائن در آنجا است

با ابران و تیری پادشاه نسترى مصاف داده شکست خوردند و قشون ابران
بسیاری از لشکر اوستر ازی را بکشت مارتن بشهر لائن گریخت و پمپن با دستر ازی
فرار کرد و ابران بفرانسه بازگشت مارتن را احضار کرد که حضوراً و شفاهاً با تیری
کهنگو و مصالحه نماید و مأموری که با حضار مارتن رفته بود محض اطمینان و تأمین
او بصندوقی که اشیاء مقدسه در آن میگذاشتند قسم خورد نهایت حیله که کرد این بود
که پیش از وقت کفت آن اشیاء را از صندوق بیرون آوردند مارتن بدین
وضع فریب خورده نزد پادشاه آمد و بجای بستن عهد با همراهان خود مقتول شد
بعد از این غدر ابران سنت لژر را که پیش از این وزیر شیلدریک بود نیز
بناحق بکشتا تا چند روزی که گذشت او هم بسزای خود رسید و هرمان فرزا
نامی او را بدیار عدم فرستاد و قاتل گریخته نزد پمپن رفت و این وقایع
که در آخر ذکر شد همه در سنه ششصد و هشتاد و میلادی مطابق سال شصت
و یکم هجری واقع شده است

(آلمان)

در اینسال شصت و یکم و سنوات قبل و بعد بلکه از وقتیکه تاریخ خبر میدهد
ممالک آلمان تابع دولت فرانک بوده چه از زمان داکبر اول سر سلسلهٔ
خانوادهٔ سلاطین فرانک موسوم بمرونژین که در سال چهارصد و بیست و
هفت میلادی استقلال یافتند تا ظهور اقتدار سلسلهٔ کارل ونژین که ابتدای

استقلال آنها از سال هفتصد و پنجاه و دو میلادی بوده معین است که سلاطین
فرانسه کاهی منفرداً و مستقلاً و زمانی بمعاونت و وساطت اقوام و بنی اعمام
و وزراء مستقل در آلمان نیز سلطنت داشته اند و کاه هم دوکها و کنتها و بارونها
و شوالیه ها که عبارت از ولاة و حکام و ایل بیکی ها و سرحدداران و بزرکان طوایف
بودند در نقاط مختلفه دم از خودسری میزدند و ابواب جنک و جدل باز میکردند
اما اسما در تحت سلطنت پادشاه مرونژین بودند و شارلمان معروف پادشاه
تمامی فرانک که معاصر هرون الرشید خلیفهٔ عباسی بود تمام آنها را منقاد و
مطیع سلطنت خود کرد و بعد از شارلمان آلمان منقسم شد به ایالات تورنژ
سواب باویر اطریش ساکس و قبایل وحشی صقلاب و اوار
و مراوی و بهم در شرقی این ممالک تا رود دانوب جای داشتند
پوشیده نباشد که آلمان و آلما و آلامان را یک معنی است و این هر سه کلمه
مرکب است از آل که افادهٔ معنی جمعی میکند و از مان و ما که بمعنی مردم است
و مرکبا مفهوم آن مردان است و کنایه از مردمان جنکی میباشد و اما لی آلمانرا
ژرمن و کرمن هم میکویند و ژر و کر بمعنی جنک و من بمعنی مردم است یعنی مردمان
جنکی و در سوالف ایام اسم این مملکت ژرمنی یا کرمنی بوده است

(روس)

در اینسال شصت و یکم طایفهٔ خزر در ممالکی که حالا باسم روس موسوم است

استیلا و حکمرانی داشتند و آنوقت اسم روس در میان نبود و این اسم در مائه
یازدهم یا دوازدهم عیسوی بممالک روس داده شده و بعضی را عقیده اینست
که کلمهٔ روس از روسن لاژن که اسم یکی از ایالات سود بوده مشتق شده برخی
گویند اشتقاق روس از روستا میباشد و روستا اسمی بوده است که پروسها
بایالت کورشلهاف داده اند در هر حال تا مائه یازدهم و دوازدهم عیسوی
در آنممالک نه حکومت مستقلی وجود داشت و نه ملت متمدنی ساکن بود و
شرح طوایف ساکنه در آن نواحی از اینقرار است از سکنهٔ اینمملکت اول
طایفه که شناخته شده قوم سیت میباشد و آنها در ممالک واقعه فیمابین دریای
بالتیک و خزر و بحر اسود سکنی داشتند یک شعبه از قوم سیت هم که معروف
بسارماتی بودند در اروپای روس در اراضی واقعه مابین رود ویستول و کوه
اوال و دریای خزر و بالتیک جای گرفته بودند و قبائل روکسولان و لزکی
و آکاتیرس و هیپومولک و مؤت و غیره از این شعبه اند طایفهٔ اسلاو که
قبیلهٔ از قبائل هند و کرمن هستند و هیچ نسبت و خویشی میانهٔ آنها و طوائف
سیت و سارماتی نبوده در میان سیتها یعنی در اراضی واقعه فیمابین رودخانهای
اورال و ولگا بادیه پیمائی میکردند و قبیلهٔ از اسلاو سلسله واند میباشد که اهالی واندیک
و خرواتها یا کرواسها از آن سلسله اند

سلاسل مسطوره در فوق تا مائه چهارم عیسوی بایکدیگر مشغول جنگ و جدل بودند

وگاهی متارکه و صلح مینمودند زمانی این غالب و اوانی آن مغلوب تا عاقبت
اسلاوها بر تمامی قبائل غلبه کردند اما طایفه از کرمن یا ژرمن که در حوالی مصب رود
ویستول بودند با اسلاوها زد و خورد مینمودند و آخر الامر بر آنها فایق شده
سلطنت کوت را تشکیل دادند و از رود دانوب عبور کرده حکومت بسفر را
مقهور ساخته تا نواحی اناطولی و آسیای صغیر رانده در آنواحی منتشر شدند لیکن
قوم هون که از اهالی قدیمهٔ شمال شرقی چین و از جنس مغول بودند و از ساحل
شرقی رود ولگا شوکت و اقتدار کوتها را تماشا مینمودند طغیان کرده بنای محاربه را
با کوتها گذاشتند و بعد از جنگهای سخت دولت کوت را مضمحل و تمام
ممالک اروپائی روس را متصرف شدند و باز باین فتوحات اکتفا نکرده
از رود دانوب عبور نموده بقسطنطنیه تحدید میکردند تا آنکه قیصر روم شرقی را
راضی بدادن خراج نمودند تیئودوس قیصر روم شرقی ابتداء با طایفهٔ هون جنگید
که بلکه تحمل ننگ خراجگذاری ننماید اما کاری از پیش او نرفته ناچار متحمل آن عار
گردید

آتیلا (آتلی سردار) پادشاه هون بعد از فتوحات بسیار در اروپا در چهارصد
و پنجاه و سه میلادی درگذشت و بعد از او سه پسر او ممالک مفتوحهٔ پدر را بسه
حکومت موسومه به کپیت و کوت و آوار قسمت کردند و فرزندان
این سه پسر بعدها باز ممالک پدران خود را تقسیم نموده این دولت عظیمه

قطعه قطعه و منحل و مضمحل گردید اما شاهزاده از آنها که نیکیچک نام داشت حکومت
هونکاری را در مجارستان تشکیل داد و شاهزادهٔ دیگر موسوم به ارناک جمع کثیری
از هونها را برداشته بآسیا معاودت نمود و جماعت دیگر از اینطایفه که در
اراضی واقعه مابین رود دن و دانوب و دریای سیاه منتشر بودند یکی از
شاهزادگان خود را باسم هونیکار بپادشاهی برداشتند و بعضی نیز جمع شده سه
حکومت کوچک که موسوم به سیداریت و کوتریکور و اوتورکور بود با یک
حکومت بزرگ خازار یا خزر را تشکیل دادند اهالی سه حکومت صغیره در وسط
ممالک اروپائی روس سکنی داشتند و حکومت خزر حاوی اراضی واقعه
مابین رودخانهای پروت و ولگا و دریای خزر بود و حکومتهای ثلثهٔ صغیره
تبعیت حکومت خزر داشتند و چون حکومت آوار رقیب آنها بود جنگها
کردند تا آنرا منقرض ساختند و ممالک آنها را متصرف شدند و شهر خازاریا را
در ایالت خیرسون (کرسن) نزدیک شبه جزیرهٔ قرم بنا کردند و اینطایفه
تا اسلامبول میتاختند و اغلب بر یونانیها غالب میشدند و قیصرها را
خراجگذار خود مینمودند و گاهی مغلوب آنها میگردیدند تا بعد از چندی
حکومت خزر با قیاصرهٔ رومیة الصغری یعنی پادشاهان قسطنطنیه رابطهٔ دوستی
و یگانگی بهم رسانید و بنای مودت دائمی را گذاشته از جنگ و جدل
درگذشتند بلکه باتفاق هراکلیوس (هرقل) بدولت ایران اعلان جنگ

نمودند و ژوستن ثانی هم بعد از خلع ملتجی بحکومت خزر شد و طایفهٔ خزر
طوری بوحشیگری و همسایه آزاری معروف بودند که امپراطورهای قسطنطنیه
مقصرین را به خیرسون میفرستادند مثل اینکه دولت روس حالا مجرمین را به
سیبری میفرستد و از همین راه بود که در سال ششصد و پنجاه و پنج میلادی
کنتان اول قیصر قسطنطنیه مارتن اول پاپ رم را مغلولا و پیاده بخیرسون
فرستاد و از فرط رنج مارتن در آنجا هلاک شد خلاصه حکومت خزر مستقل بود
تا در سال هشتصد و شصت و دو میلادی خانوادهٔ رودریک آنرا مضمحل ساخت

(جزایر اسکاندیناو)

دانمارک سود نروژ

در اینسال شصت و یکم ردلف گراف پادشاه دانمارک و سود و نروژ بدست
داماد خود کشته شد پوشیده نباشد که اول پادشاه دانمارک شخصی بود موسوم
به دان نیکلاتی که در سال دویست و هفتاد میلادی در اینمملکت با نهایت
استقلال سلطنت داشته و لفظ دانمارک از اسم او مشتق شده است
در سنه پانصد و نود و چهار دو نفر که یکی هلژ و دیگری رو نام داشت مملکت
دانمارک را قسمت نمودند و در آنوقت زنی حکمران سود بود هلژ لشکر بسود
کشید و اینمملکت را بگرفت و زنیرا که حکمرانی میکرد اسیر نمود و او را عنفاً متصرف
شد و از او ردلف گراف بوجود آمد و جوانی شد بلند قامت و قوی جثه جنگی

وبا تدبیر وحکومات ثلثه ممالک دانمارک ونروژ وسودر اسلطنت واحده
کردواین همانست که گفتیم درسال شصت ویک هجری بدست داماد ش مقتول
گردید وبعد ازاو باز مملکت دوچاربی نظمی شد تا درهفتصد وسی وپنج میلادی
ایوار نامی بنظم آن پرداخت اهالی جزایر اسکاندیناو معروف به نرث من
بوده اند یعنی مردم شمالی ودین آنها دین اودن بوده وآلمانها اودن را
وودن میگفته اند بعقیدهٔ اهالی اسکاندیناو اودن نسبت بتمامی ارباب انواع
سمت ابوّت داشته ولقبش الفادر که معنی آن پدر همه است بوده معاشقه
ومجادله را اوتقدیر میکرد درقصر ولهالایا والهولی که درآسمانست جای داشت
ارواح عشاق ومردمان رشید پس از انتقال ازاین عالم درقصراو مأوی
مینمودند تاج بخش سلاطین واستاد شعرا ومهیج عشاق وربایندهٔ دل معشوق
اوبود وباعتقاد مورخین واهل تحقیق اودن اسم رئیس طایفه ایست از
طوایف آسیاکه تابعین خود را بمملکت اسکاندیناو دلالت نموده وهفتاد
سال قبل ازمیلاد مسیح باین ساحت آورده مجسمهٔ اودن را همیشه سواره میساختند
وهشت پای برای اسب او قرار میدادند ونیزه در دست آن مجسمه داده با
دو کلاغ که در دوشانهٔ او علامت جواسیس او بود اهالی اسکاندیناو دین مسیحرا
قبول نکردند تا سال هشتصد وپست وشش میلادی وآنوقت هم اولاد
اودن درگوشه وکنار مردم رابدین قدیم میخواندند وهمیشه حکومتهای مملکت

مجزا دموضع ریاست شیخ المشایخی اعراب بوده است

(مجارستان وخروآتستان)

دراینسال شصت ویکم سامسون نامی درمجارستان وخروآتستان سلطنت
داشت واصلا ازطایفه فرانک بود پیش ازسامسون دراین دو مملکت
طوایف هون واسقلاوون وبلغار سکنی داشتند درسال ششصد وپنجاه
میلادی میان اینطوایف وطایفه آوار جنگ درگرفت مقارن اینحال
سامسون مذکور بمملکت آنها رفت وقصد او تجارت بود اما درجنگ با آنها
همراهی نمود وشجاعت ومردانگی زیاد ازاو بظهور رسید وآوارها منهزم
ساخت اهالی این دو مملکت درازاء خدمات لایقهٔ او ویرا بپادشاهی خود
انتخاب کردند وسی وپنجسال درآنمملکت سلطنت نمود

(بلغارستان)

دراینسال شصت ویکم اسپاروک اول هرسک وبسنه وناحیهٔ بلغارستان
حالیه راتصرف نموده مملکت باقدرت بلغارستان راتشکیل داد توضیح
انکه درسال ششصد وسی وپنج میلادی ایل پیکی بلغار موسوم بکوبرات بعلت
خوانین ترک خارج شده درکنار دریای آزف وضع سلطنتی برای خود مرتب
ساخت وچون درگذشت فرزندان او مملکت پدر را قسمت کردند واتوایل
که ارشد اولاد بود درساحل رود خانهٔ دن ماند وپسر دوم موسوم به کتراگ

انطرف رود خانهٔ مذکور را متصرف گشت پسر سیم اسپاروک چنانکه ذکر شد
ترتیب سلطنت بلغارستان داد و در ساحل رود خانهٔ دنی استر و دانوب
جای گرفت پسر چهارم مجارستان و خروانستان را مالک شد پسر پنجم
با پنجهزار مرد جنگی بطرف ایطالیا رفت خلاصه چون اسپاروک راشوکتی
حاصل گشت با امپراطورهای قسطنطنیه درانداخت و سکنهٔ قدیم بلغارستان
که طایفهٔ اسلاو بودند بخاک روس فرار کردند و ملت روس ازاین
فراریان وجود یافته

(رومانیا)

افلاق	بغدان

دراین سال شصت و یکم این دو مملکت موسوم بداچیا یا داسیا بود و در سنهٔ
پنجاه و نه هجری تا شصت و دو طایفهٔ بلغار از سواحل رود ولگا بطور هجوم وارد
اینمملکت شدند و اهالی علاوه براینکه بجلوگیری آنها نپرداخته در کمال خوبی
آنها را پذیرفتند و قریب دویست سال طایفهٔ بلغار در ساحل رود
دانوب با تسلط تمام حکمرانی داشتند

(پرتوغال)

درامسال شصت و یکم طایفهٔ ویسکوت (ویزی کت) در مملکت پرتوغال
تسلط و حکمرانی داشتند و دراینوقت این ممالک موسوم بلوزیتانی بود

پیش از طایفهٔ ویسکوت طایفهٔ سیئو که یکی از طوایف ژرمن باشند در
این نواحی سکنی داشتند و غالبا تابع ملوک اسپانیا بودند چند سالی قبل
از هجرت لوویژلد رئیس طایفهٔ ویسکوت بر طایفهٔ سیئو غالب آمد
و براین ساحت مسلط گردید و طایفهٔ ویسکوت با آنکه عیسوی بودند پیروی
مذهب آریوس مینمودند

(اسپانیا)

درامسال شصت و یکم وامبا نامی از پادشاهان طایفهٔ ویسکوت دراین
مملکت سلطنت داشت جلوس وامبا در سال ششصد و هفتاد
و دو میلادی بود و تا آخر ششصد و هشتاد سلطنت نمود و در آخر سال مذکور
ارویژ نامی از خواص وی او را خلع کرد و سر او را تراشیده ببعد طریقه
آریانی فرستاده داخل در رهبانان نمود و قتیکه میخواست سر او را بتراشد
دوائی در غذا بخورد او داد که مدهوش شد
اما طریقه آرمانی مذهبی بود که آریوس نامی از رؤساء روحانی عیسوی در اسکندریه
مصر ایجاد کرده و آریوس حضرت عیسی را خدا بلکه پیغمبر هم نمیدانست
و آن حواریین پطرس و پاولوس را از عیسی علیه السلام بزرگتر میدانست
این بود که رؤسای آئین او را تکفیر کرده و کفر او را بپادشاه عرضه داشته
پادشاه او را اجلای وطن داد خلاصه در اواخر سلطنت وامبا بود که اعراب

افریقا با سفاین جنگی بساحل اسپانیا آمده میخواستند بغارت پردازند و
این اوّل ورود سفاین اسلام بآن سواحل بود و امیاچون واقعه را شنید
با قشون بجنگ اعراب رفت و بعد از مقاتلهٔ شدید دویست و هفتاد
و دو فروند کشتی آنها را غرق نمود در این قتال سردار قشون اعراب عقبة
ابن نافع فهری بود که قبائل موررا که از اهالی الجزایر و مراکش بود داخل
در دین اسلام نمود

(رومیّة الکبری)

در اینسال شصت و یکم پاپ رئیس طایفهٔ کاتولیک در رم آکاتون معروف
بود و این پاپ هشتاد و یکم است و در همین سال مجلس شورای مذهبی
در اسلامبول منعقد گردید و پاپ پیروان مذهب مونوتولیت را
ملعون خواند و فرقهٔ مونوتولیت را عقیده اینکه حضرت عیسی علیه السلام
طبیعت واحد داشته و آن طبیعت خدائی بوده و عقل واحد داشته
و آن ارادهٔ خدائی بوده و بنابراین عقیده تکمیل عالم انسانی حضرت عیسی را
رد نموده اند و بزعم آنها حضرت عیسی انسان کامل نبوده و اعتقاد سایر
عیسویها اینست که حضرت عیسی خدا بوده و با وجود خدائی قبول طبیعت
انسانی نموده و در عالم انسانی نیز او را کامل دانسته اند و مونوتولیت مرکبست
از دو لفظ یونانی که مونو بمعنی وحدت و تولیت بمعنی اراده باشد و موحد

مذهب مونوتولیت سرژیوس خلیفهٔ اسلامبول بوده و هراکلیوس قیصر
از او حمایت مینمود
و هم در اینسال شصت و یکم آکاتون پاپ درگذشت و لئون دوم بجای
او نشست و هم در اینسال شصت و یکم طاعون شدیدی در رم و بعضی از بلاد
ایطالیا بروز کرد و همین ناخوشی سبب فوت پاپ گردید چه خود از مبتلا
شدگان اینمرض مراقبت داشت خلاصه پاپ و جمع کثیری را در اینسال
طاعون هلاک کرد و در اواسط تابستان همین سال رعد و برق در حوالی
شهر رم بسیار یرانا بود نمود و طغیان آبها نیز خرابی زیاد باین شهر وارد آورد

(ایطالیا)

در اینسال شصت و یکم تمامی ممالک ایطالیا بدو قسمت منقسم بود قسمت غربی
که آنرا ایطالیای غربی و ایطالیای وحشی نیز مینامیدند و قسمت شرقی که بایطالیای
متمدن معروف بود ایطالیای شرقی که عبارت از شهر رم و سیسیل و ناپل
و فلورانس و غیره بود تبعیّت امپراطورهای قسطنطنیّه را داشت و از جانب
آنها ولات بعنوان اکزارک بشهر رم فرستاده میشد و در ایطالیای شرقی حکومت
میکردند و ایطالیای غربی که عبارت از فریول و تورن و پاری و تسکان
و میلان بود به لمبارد ها افتاده و طایفهٔ لمبارد اصلا از اهالی اسکاندیناو
میباشند و وجه اینکه باین اسم موسوم شده اند یا اینست که ریشهای دراز داشته اند

چه لنگ بمعنی دراز است و بارب بمعنی ریش و لنک بارب در تلفظ
و استعمال لمبارد شده و ظاهرا این تصحیح باشد چه بارد بمعنی زلف است
در هر حال طایفهٔ لمبارد تا زمان سلطنت شارلمان ریشهای خود را بلند نگاه
میداشته اند و پادشاه لمبارد در این سال شصت و یکم پرت هارت
بود که در قسمت غربی ایطالیا حکومت مینمود پدر او که آری برت نام
داشت چون در ششصد و شصت و یک میلادی درگذشت مملکتش
میان دو پسرش قسمت شد اما قسمت پرت هارت را کریموالد غاصب
سلطنت غصب نمود و پرت هارت را بفرانسه دوانید در سنهٔ ششصد
و هشتاد و یک غاصب بمرد و پرت هارت از فرانسه بازگشت سلطنت
موروثی خود را متصرف شد و شهر میلان را پای تخت قرار داد و پانزده سال
سلطنت کرد کرنیل شاعر معروف فرانسه منظومه مخصوص در حق او دارد

(رومیة الصغری)

در اینسال شصت و یکم قسطنطین چهارم قیصر رومیة الصغری بود و میتوان گفت
قیاصرهٔ اینمملکت در آن اوان بر تمام سلاطین اروپا و آسیا و افریقا مقدم
و دارای رتبهٔ شاهنشاهی بوده اند و سلطنت آنها را امپراطوری مشرقی و تسلطنت
یونان و پزانتین و امپراطوری قسطنطینیه و امپراطوری بازانتین میگفته اند و باز
امپیر یعنی مملکت سفلی چه از اطراف مقابل امپراطوری علیا که امپراطوری

رومیة الکبری باشد قرار داده بودند و پای تخت این سلطنت و دولت
شهر قسطنطنیه که اسلامبول حالیه باشد بوده و مقصود از روم در کریمهٔ الم
غلبت الروم همین رومیة الصغری میباشد و برای توضیح بعضی وقایع که
از نگارش آن گزیر نیست وضع تشکیل این دولت و شمهٔ از تواریخ آنرا بطور
ایجاز و اختصار ذکر مینمائیم تا مقصود چنانکه باید حاصل آید بنابراین گوئیم امپراطوری
رومیة الکبری که پای تخت آن شهر رم واقع در ایطالیا بود قبل از قسطنطین تقریبا
مثل ریاست جمهوری ایلزمان یا شیپه بسلطنت مشروطه بود اگرچه امپراطورها
گاهی حسب الوراثه بپادشاهی نایل میشدند اما اغلب اینمقام منیع را سرداران
بزور شمشیر یا بانتخاب مجلس اعیان دارا میگردیدند چنانکه بعد از دیوکلتین ممالک
امپراطوری فیما بین کالروکستانس قسمت شد بلاد یونان و تمامی اقطاع
شرقی بکالر رسید و سایر اقطار که فرنگ حالیه باشد قسمت کستانس شد
و چون او درگذشت پسرش قسطنطین که معروف و ملقب بقسطنطین کبیر است
مالک ممالک پدر گردید و او در سال دویست و هشتاد و چهار میلادی
از بطن زنی هلن نام که مذهب عیسوی داشت متولد شده و شهر نیسا که مسقط
به بوغاز دار دانل و حالا معروف به آته لر دنکزی و در ساحل اروپا واقعست
مسقط الرأس قسطنطین کبیر بود و در سال سیصد و شش میلادی بجای پدر
جلوس نمود و بعد از نظم مملکت و ترتیب قشون بدفع طایفهٔ کل پرداخت

وبا مکسانس که بر ایطالیا و افریقا تسلّط جسته بود جنگ کرد اما وقتی بر جنگ
این دلاور میرفت قلبی مضطرب و خیالی مشوّش داشت در عرض راه
گویا صورت چلیپائی دید که در دور آن بخطّی از نور مسطور بود که باین علامت بر
دشمن غلبه خواهی کرد قسطنطین فوراً علم خود را که موسوم به لابارم یعنی رایت بود
باین علامت معلم نمود و در تورین با خصم مصاف داده او را منهزم ساخت
و عساکر او را تا ساحل رود خانهٔ تیبر براند و در آنجا با آب غرق کرد و بمالک
ایطالیا و افریقا رفت و پس از این فتح در سال سیصد و دوازده میلادی
دین حضرت مسیح اختیار نمود و در سال بعد در میلان رسماً قرار داد که دین و دولتی
مذهب عیسوی باشد و پس از غلبه بر تمام اروپا و ورود بشهر رم بواسطهٔ انقلابی
که بعد از فوت کالر در مشرق روی داده و لیسینیوس در شرق مسلّط گردیده
بود بار مملکت قیاصره بدو قسمت منقسم شد یکی مغربی و دیگری مشرقی مغربی در تصرّف
قسطنطین ماند و مشرقی آن لیسینیوس شد ولی چون دو پادشاه در اقلیمی نگنجد قسطنطین
بهانه بدست آورده با معدودی از عساکر خود حرکت کرد که بر سر لیسینیوس
تازد و بعد از طیّ مسافتی در پاندونی که اطریش سفلی و خروانستان حالیه باشد فریقین
تلاقی کردند و جنگ سختی نمودند و لیسینیوس امپراطور مشرق شکست خورد و چون
مصالحه کردند ممالک یونان و دالماسی و خروانستان و مقدونیه بقسطنطین
واگذار شد و نه سال اینمصالحه دوام یافت و بعد باز بهمّت لیسینیوس بنقض عهد پرداخت

وبا صد و پنجاه هزار پیاده و پانزده هزار سوار در حوالی ادرنه با قسطنطین مصاف داد
وبا کثرت عدد باز مغلوب و منهزم گردید و فراراً خود را به پزانس رسانید
و اسلامبول حالیه در محل پزانس واقعشده خلاصه قسطنطین لیسینیوس را تعاقب
کرد و در پزانس محاصره نمود لیسینیوس طوری خود را از تنگنای محاصره خلاص
ساخت و بآسیا کریخت و شصت هزار قشون ترتیب داده باز بطرف
قسطنطین آمد قسطنطن از اسکدار عبور کرده با لیسینیوس روبرو شد و با او جنگیده
لشکر او را بشکست پس از اینوقایع زوجهٔ لیسینیوس که خواهر قسطنطین بود آنها را
بصلح متقاعد نمود قسطنطین ایالت کوچکی بسیورغال به لیسینیوس داد و خطاب
امپراطوری را از او گرفت و بعد ها ظاهراً لیسینیوس بتحریک قسطنطین مسموم
و هلاک گردید و مملکت با وسعت امپراطوری روم که در ظرف چهل سال بدو قسمت
شرقی و مغربی منقسم بود سلطنت واحدهٔ مستقلّه گردید و قسطنطین برای استقرار
سلطنت خود لازم دید که پای تخت مملکت را که از قدیم شهر رم بوده تغییر دهد
و بجائی برد که مرکز تمامی ایالات شرقی و غربی باشد و قریبهٔ رومیّة الکبری را رومیّة
الصغرائی بنیاد نماید بنابراین شهر قسطنطنیّه را در جای قلعهٔ کوچک پزانس بساخت
و باسم خود منسوب داشت و اینواقعه بتفصیل در تواریخ مسطور است و لو شته اند
که اوّل قصد قسطنطین این بود که شهر قدیم تروا را آباد سازد و برج و باروی آنرا نیز مرمّت
نمود بعد از این عزیمت افتاد و پزانس را مناسب دید و خود نیز ره بدست گرفته

خط حصار را معین کرد و بساختن آن پرداخت و تاریخ بنای این شهر در سال سیصد
و پست و پنج میلادی است و در حقیقت قسطنطنیه در اندک زمانی مثل شهر رم
بزرگ و آباد گشت و چند سالی نگذشت که بواسطهٔ نزدیکی یونان زبان و عادات
در رسوم این مملکت در قسطنطنیه معمول شد و زبان لاتین که رومیها بآن تکلم میکردند
متروک گردید پس قیاصرهٔ رومیّة الصغری که اصلا رومن و لاتین بودند بعداز
چندی یونانی شدند با بجمله قسطنطین در سال سیصد و سی و پنج میلادی مصمم شد
که با دولت ایران جنگ کند چون ضعفی در بنیه و حالت خود مشاهده مینمود به
آبهای معدنی بروسه رفت و در آنجا در گذشت عمر او شصت و چهار سال
و مدت سلطنتش سی سال و دو ماه بود

قسطنطین در زمان حیات خود مقرر کرده بود که هر مملکتی از ممالک او ملک
فلان شاهزاده باشد و هنگام فوت او پسر دویش کنستانس دوم که حسب
المقرر بایستی بتخت امپراطوری بلاد شرقیه جلوس نماید در اطریش سفلی با دو برادر
که قسطنطین (کنستانتین) دویم و کنستان باشند جمع شده ممالک وسیعهٔ پدر را
قسمت کردند ممالک کل و انگلیس و اسپانیا بولد ارشد که قسطنطین (کنستانتین)
بود رسید پسر دویم که بهمین کنستانس بود امپراطوری مشرق و یونان یافت
پسر سیم که کنستان باشد پادشاه رم و ایطالیا و افریقا و قسمتی از مجارستان
و افلاق و بغدان گردید و بعد از این تقسیم کنستانس امپراطور مشرق و یونان

بسواحل فرات شتافت و باشاپور ذوالاکتاف که بطرف ارمنستان
حمله آورده بود بجنگ پرداخت و او را مغلوب ساخت و ارمنستان را
نیز متصرّف شد و در تمام مدت سلطنت که ابتدای آن از سال سیصد
و سی و هفت میلادی بود تا سیصد و شصت در کمال آسایش سلطنت
نمود اما در مغرب قسطنطین که راضی بقسمت خود نبود در سیصد و چهل میلادی
با بیطالیا حمله نمود امّا مقصود خود را حاصل نکرده هلاک شد و کنستان مالک
تمام بلاد مغرب گردیده خود را امپراطور مغرب خواند و در سال سیصد و پنجاه
میلادی بدست یکی از سرداران کشته شد و آن سردار خود متقلد اعمال
سلطنتی گردید و ایلچی و هدایا نزد امپراطور مشرق فرستاد و تکلیف کرد
که امپراطور خواهر خود را باو بزنی دهد و او هم خواهر خود را در جائه مزاوجت
امپراطور درآورد و مملکت را بالسویّه قسمت کنند کنستانس امپراطور مشرق
قبول نکرد و در ساحل رود دراو در اطریش حالیّه با آن سردار مصاف داد
و پنجاه هزار نفر از طرفین کشته شدند و کنستانس تارم بتاخت ژولین که از
طرف کنستانس عمّ خود سردار و والی مملکت گل بود برعم خود طغیان نمود
خلاصه در اواخر زندگانی امپراطور کنستانس نظمی چندان در کار نبود تا او در
اوائل سیصد و شصت و یک میلادی در گذشت و سلطنت بژولین
رسید و او دو سال سلطنت کرد امّا در اینمدّت قلیل حوادث مهمّه حادث

گردید بعقیدهٔ ژولین مذهب خاج پرستی امری نبود که باید مردم را بآن
مکلّف ومجبور نمود وبنابراین رؤساء مذهب عیسوی از او رنجیده ملعون
وکافرش خواندند واز وقایع بزرگ آن ایّام انکه ژولین با لشکری جرّار که
اعراب هم جزو آن بودند از قسطنطنیّه بساحل فرات آمد تا با شاپور جنگ
کند وشهر طیسفون از بلاد ایران را که حصنی حصین داشت محاصره نمود اما
کاری از پیش نبرد وحصار را رها کرده با جمعیّت زیاد داخل ایران شد وفقط
آذوقهٔ پست روز همراه داشت وگمان میکرد از بلاد معمور وآباد میگذرد
وانواع ارزاق برای او موجود است شاپور عمدا با او مقابل نشد ولی راه
عبور وی را در داخلهٔ ایران از سکنه خالی ساخت وهرچه ارزاق در آن
راه بود بسوزانید امپراطور چون چند منزلی در داخلهٔ ایران طی کرد وبحوالی شهر
ری یا مابین ری وهمدان رسید عساکر او از عدم آذوقه دوچار سختی شدند آنگاه
سوارهای ایران از اطراف بر آنها تاختند امپراطور ناچار راه فرار پیش
گرفت شاپور با فیلهائی که از هندوستان خواسته بود در رسیده امپراطور را
تعاقب نمود در هر منزلی جمعی از قشون امپراطور کشته میشدند عاقبت خود او
نیز در منزلی بقتل رسید وبعضی را عقیده اینکه از سرداران خود امپراطور یکی
زخمی بر او زد بهرحال در خاک ایران هلاک شد وبقیّهٔ السیف لشکر روم بیدرنگ
وجهی بمملکت خود رسیدند فوت ژولین در پست وششم ماه ژوئن سیصد

وشصت وسه میلادی اتّفاق افتاد وچون ولیعهدی تعیین نکرده بود امراء
وسران سپاه ژووین نامی را که حاجب امپراطور بود بامپراطوری برداشتند
چه از خانوادهٔ قسطنطین احدی در مشرق ومغرب وجود نداشت در این وقت
مصالحهٔ سی ساله مابین ایران وروم منعقد گردید ورومیان از حقوقی که در
ارمنستان وسواحل فرات داشتند چشم پوشیدند وشهر نصیبین را بشاپور
واگذاشتند سلطنت ژووین نیز دوامی نکرد وبعد از چند ماه امپراطوری در
سال سیصد وشصت وچهار میلادی بناخوشی سکته درگذشت وبعد از او
والانتین را که نیز از امراء بود بامپراطوری انتخاب کردند واو هم در سال
سیصد وهفتاد وپنج در ساحل رود دانوب درگذشت وگراتین پسر بزرگ
او جای پدر بنشست در زمان این امپراطور در وقتیکه عمّ او در قسطنطنیّه بود
طایفه ویسگوت از رود دانوب عبور کرده بسمت بالکان آمدند وبواسطهٔ
نفاری که فیما بین رومیان ورؤسای قبایل وحشیّه حاصل شده بود
جدال اشتعال یافته طایفه گوت قسطنطنیّه را محاصره نموده سوارهٔ طایفهٔ
عرب که اجیر امپراطور بودند کوتها را از اطراف قسطنطنیّه دور نمودند
گراتین امپراطور که در مغرب یعنی در رم بود تئودوس نامی را بسمت جانشینی
ممالک مشرقی بقسطنطنیه فرستاد ودر این ایّام زلزله های سخت بممالک
مشرقی امپراطور روم ضرر وخسارت کلّی وارد آورد وجانشین ممالک

مشرقی خدمات بمملکت و ملّت نمود که او را امپراطور ممالک مشرق خواندند
و او طوائف وحشی کوت را بوعد و وعید و نوید و تهدید ایل نمود و در قشون
کشی از وجود آنها فواید عاید او گردید پس از آن کراتین امپراطور مغرب در
شهر لیون مقتول گشت و ماکسیم نامی که بر او عاصی شده بود تاج امپراطوری
مغرب را بر سر نهاد و سفیری نزد تئودس فرستاد و بعضی مطالب اظهار نمود
تئودس از در گرفتن جنگ داخلی تشویش نموده در سال سیصد و هشتاد
و سه عهدی با ماکسیم بست بشرط اینکه والانتین دویم در ایطالیا و افریقا بسمت
حکومت بماند تا چهار سال اینمعاهده برقرار بود بعد از آن ماکسیم به والانتین
حمله نمود تئودس چون اینواقعه را شنید لشکری از قسطنطنیّه بجنگ ماکسیم
حرکت داد و او را منهزم ساخت و امپراطوری مغرب را ضمیمهٔ امپراطوری
مشرق کرد و در هر دو ناحیه بحکمرانی پرداخت عاقبت در سال سیصد و نود
و پنج میلادی در شهر میلان درگذشت و حسب الوصیّه ولد ارشدس آرکادیوس
امپراطور مشرق یعنی قسطنطنیّه گشت و امپراطوری مغرب به پسر دویمش
هونوریوس رسید آرکادیوس چند سال در بی تسلّطی بلکه بذلّت سلطنت
کرد و در سال چهارصد و هشت وفات نمود تخت غیر مستقلّ خود را برای
پسر هفت سالهٔ خویش بمیراث گذاشت و قبل از بدرود زندگانی نامهٔ
بیزدجرد اوّل پادشاه عجم نوشت و درخواست کرد که قیّم طفل او باشد و

یزدجرد این درخواست را قبول نمود و بهمین جهة تا آن طفل سلطنت میکرد
یزدجرد قشون بروم نکشید علاوه بر این از اثر نفوذ پادشاه ایران احدی
قدرت نداشت که در یونان سری بلند کند و فسادی برپا نماید
طفلی که در حمایت پادشاه عجم در روم شرقی سلطنت مینمود به تئودس موسوم
بود و خواهرش اکوستا که ترک دنیا کرده و رهبانیّت داشت بتکفّل امور
امپراطور مشغول و با کمال تسلّط باسم اینطفل سلطنت مینمود لیکن از آنجا که نفوذ
پادشاه ایران حال را بر اینمنوال داشت میباید گفت ایران در روم
سلطنت میکرد هونوریوس برادر تئودس در مغرب سلطنت غیر مستقلّی داشت
و غالب اوقات را بعیش میگذرانید و طوائف وحشی و اندال و غیره بر او
مسلّط بودند و چون او فوت کرد پسرش والانتین سیم بجای او نشست
و در عهد والانتین سیم طوائف ترک موسوم بهون (هیاطله) بسرداری آتیللا
یعنی آتلی سردار از سواحل بحر خزر بطرف اروپا حرکت کردند و اوّلا
بمملکت مشرق حمله برده هفتاد شهر بزرگ از ساحل بحر اسود تا دریای آدریاتیک را
قتل و نهب نمودند امپراطور مشرق تئودس برای آنکه ترکان حمله بپای
تخت او ننمایند هفتصد هزار مثقال طلا نقد بآنها داد و متقبّل ادای خراج
سالیانه گردید و چندین دختر بکر که همه از نجبا بودند باردوی آتلی سردار فرستاد
و در چهارصد و بیست و هشت میلادی نسطوریوس کشیش بزرگ قسطنطنیّه

ایجاد طریقه کرد برخلاف طرق ومذاهب معموله عیسوی واین اوّل اختلافی بود
که درآئین عیسوی ظاهر شد وبعد ها سایر شعب را احداث کردند در چهار صد
وپنجاه میلادی تئودوس دویم از اسب افتاده هلاک شد واو پنجاه سال عمر
داشت وچهل ودو سال سلطنت کرده بود ودراینمدت دولت ایران
بنابر قولی که داده بود با روم جنگ نکرد خلاصه از تئودوس جز یک دختر
که زوجهٔ والانتین سیم امپراطور مغرب بود فرزندی چون وجود نداشت
خواهر تئودوس که اکوستا نام او بود امپراطریس شده بجای وی جلوس نمود
واین اوّل زنی است که بر تخت قیاصره قسطنطنیّه بسلطنت نشسته واکوستا
مارسین نامیرا بشوهری قبول کرد بشرط اینکه با او نزدیکی ننماید وچون چهار
سال گذشت وامپراطریس وشوهرش درگذشتند سلطنت سلسلهٔ تئودورین
قسطنطنیّه منقرض گردید ونوبت بخانوادهٔ اتراس رسید یعنی چون دیدند
از نسل تئودوس احدی در مشرق ومغرب نمانده مجلس سنای قسطنطنیّه
مجبور بتعیین امپراطوری گردید ولئون نام اتراسی را که از صاحبمنصبان پیشقشون بود بامپراطوری اختیار نمود واین اوّل امپراطوریست که کشیش
اعظم تاج بر سر او گذاشته وامپراطور مغرب را هم لئون تعیین کرد وآنتمیوس
نامی را باین سمت مأمور ایطالیا نمودند در سنه چهار صد وهفتاد وچهار
میلادی لئون بمرد وسلطنت بنوادهٔ دختری او لئون دویم که طفل بود رسید

روز تاجگذاری طفل باشارهٔ مادر تاج را از سر خود برداشت وبر فرق
پدر خویش زنون نهاد اهالی قسطنطنیّه چون فعل را ناشایسته دانسته وبآن
راضی نبودند شورش نمودند وبازیلیسکوس نامی را بامپراطوری برداشتند
زنون بکوهستان آسیای صغیر فرار کرد وبازیلیسکوس دو سال سلطنت
نمود چون معایب این امپراطور بیش از زنون بود مردم پشیمان شده در سنهٔ
چهار صد وهفتاد وشش مجدداً زنون را سلطنت دادند وبعد از آن
امپراطوری برای مغرب معیّن نشد قبائلی که در بلاد فرنگ سکنی داشتند
مجزی شده هریک برای خود رئیس معیّن نمودند واز آنجمله اودیک بود
در اسپانیا وکلوریس در فرانسه والمان باقی زنون بعد از پانزده سال
سلطنت در قسطنطنیّه بواسطهٔ ادمان وافراط در شرب خمر درگذشت
وآناستاس نام که یکی از حجّاب پست بود چون آریادن امپراطریس
میلی باو داشت بسلطنت منتخب گردید واین در سال چهار صد ونود
ویک میلادی بود وآناستاس چهل روز بعد از جلوس امپراطریس را
در حبالهٔ نکاح خود درآورد وحال آنکه زنی شصت ساله بود وپست وهفت
سال در نهایت قدرت سلطنت نمود در زمان این امپراطور رومیان
با دولت ایران وبا اعراب چند جنگ کردند در پانصد وهیجده
میلادی برق اجل خرمن زندگانی آناستاس را بسوخت وقد آنخال

هفتاد و هشت سال از عمر او گذشته بود و فرزندی نداشت لهذا ژوستن
نام سردار قراول خاصّهٔ او را که از درجهٔ پست شبانی بسرداری رسیده بود
بسلطنت منتخب نمودند و ژوستن از صنعت علم و کتابت بقدری بی بهره
بود که کلمهٔ لژی را که حکم (صحّ) داشت و امپراطورها در ذیل فرامین مینوشتند
نمیتوانست بنویسد این امپراطور شصت و هفت ساله بود که در پانصد و
هیجده میلادی جلوس نمود و در پانصد و پست و هفت درگذشت
و ژوستن اوّل برادرزادهٔ او بجای او منصوب شد و این یکی از امپراطورهای
بزرگ مشرق میباشد قباد پادشاه ساسانی بجهة تمیل مفرطی که بپسر سیم خود خسرو
انوشیروان داشت سفرا بقسطنطنیه فرستاد و از امپراطور خواهش نمود که این
پسر را فرزند خود خواند کشیشهای عیسوی راضی نشدند و گفتند اگر امپراطور خسرو
انوشیروان را فرزند خود خواند و انقلابی در دولت رود دیگر ممکنست خسرو مدّعی
سلطنت قسطنطنیه شود چون قباد با آنجهان رفت و دو سال از جلوس انوشیروان
گذشت جنگ فیمابین ایران و یونان درگرفت و این در سال پانصد
و سی و سه عیسوی بود و ذیل اینمنازعه وسعت یافته انوشیروان فلسطین
و انطاکیه را از تصرّف ژوستن خارج ساخت و تا ساحل دریای سفید
(مدیترانه) بتاخت و برای تخویف امپراطور پادشاه ایران در بحر ابیض
استحمام نمود خلاصه جنگ ایران و یونان پست سال طول کشید

تا در سنهٔ پانصد و شصت و دو متارکهٔ پنجاه ساله فیمابین برقرار گردید و مقرّر
شد که دولت ایران از ارمنستان و لازستان صرف نظر نماید و از
آنطرف سالی سی هزار سکّهٔ طلا از قسطنطنیه بایران فرستاده شود ژوستن بعد از
سی و هشت سال سلطنت در پانصد و شصت و پنج میلادی درگذشت
و فرزندی از او نماند که جای پدر گیرد لهذا چند نفر برادرزاده و بنی اعمام او آرزومند
سلطنت شدند و اینوضع اسباب فتنه و فساد بود اجزای مجلس سنا یعنی
مجلس اعیان برای دفع شرّ در پانزدهم ماه نوامبر سال پانصد و شصت
و پنج شبانه بخانهٔ ژوستین دویم رفته او را از خواب بیدار کرده بسلطنت
برداشتند در عهد این امپراطور طایفهٔ لمبارد محلّی که حالا در ایطالیا معروف
به لمباردی است حمله برده آنجا را متصرّف شدند مورّخین آنزمان اوان
سلطنت این امپراطور را شوم دانسته اند چه ایطالیا و افریقیه دایما در
شورش بوده و زد و خورد مینموده اند و عساکر ایران با وجود معاهده از
حدود تخطّی میکرده و ایالات بعیده و قریبه حتّی پای تخت از تعدّی حکّام
در صدمه بودند امپراطور خود مردی خوش نیّت بود امّا علّت مزاج او را
از کار باز میداشت پسری جوان از او ببرد و فرزند او منحصر شد بیک دختر
و او را بزنی بنا ظر خود که بادوئر نام داشت و مقصود او این بود که بادوئر را
ولیعهد نماید و اقوام نزدیک را از تخت و تاج دور کند زوجهٔ او امپراطریس

۱۵۸ چون به تیبر سرهنگ قراولان خاصه عاشق بود شوهر را مجبور نمود که تیبر را ولیعهد
نماید در سال پانصد و هشتاد و چهار ژوستین دویم پورت یعنی جبه سلطنت را
به تیبر پوشانید و خود از امپراطوری استعفا نمود بعد از فوت امپراطور امپراطریس
زوجهٔ او یقین داشت که تیبر او را تزویج خواهد کرد ولی تیبر با تعلل اقدام ننمود و پس
از وفات ژوستن تیبر چهار سال سلطنت کرد و در سال پانصد و هشتاد و دو
میلادی درگذشت و داماد او موریس که ولایت عهد داشت بسلطنت
نشست و پست سال سلطنت نمود

در عهد سلطنت تیبر پاپهای رم علاوه بر ریاست روحانی یکنوع حکومت ظاهری
هم در رم و اطراف آن بهم رسانیدند و در زمان موریس امپراطورهای قسطنطنیه
که معروف بقیاصرهٔ روم بودند بواسطهٔ استقلال پاپها با امپراطور یونان موسوم
گردیدند و کتب قوانین و مراسلات رسمیه که بزبان لاتین بود یونانی شد
و مورخین موریس را آخر امپراطور یونان مینامند و از کارهاکه تیبر کرد این
بود که مالیاتی که باید بایران بدهد نداد لهذا انوشیروان با وجود کبر سن لشکر
بقلعهٔ دارا کشیده آنجا را محاصره نمود و دارا بلدهٔ بود ما بین نصیبین و ماردین
و از بلاد جزیره بشمار میآید و باغهای خرم و آبهای جاری داشته کیاه موسوم
بحلب که اعراب خود را با آن خوشبو میکنند در نواحی دارا بدست میآید
معسکر دارا ابن دارا ابن قباد در اینموضع بوده و در همین مکان با اسکندر کبیر تلاقی نموده

۱۵۹ کشته شدن دارا اسکندر در جای اردوی او این شهر را بنا کرد و بنام او موسوم
ساخت و شاعر این شهر را قصد کرده و گفته است که

	ولقد قلت لرجلی بین حرّان ودارا
	اصبری یا رجل حتی یرزق الله حمارا

و حمزهٔ اصفهانی گوید اکنون همانجا را داریا میگویند خلاصه انوشیروان بعد از
محاصره قلعهٔ دارا را فتح کرد و طلایهٔ قشون ایران بنواحی شام بتاخت اما
شکست فاحشی از لشکر یونان دید و انوشیروان سوار فیل شده فرار را قرار داد
عبور نمود و ژوستین سردار عساکر یونان تا محاذی مداین براند و در برابر قصر
انوشیروان اردو زد و انوشیروان از غصه جان بداد و قبل از تسلیم روح
با اخلاف خود وصیت کرد تا انتقام این ننگ را از یونانیان بکشند
و بعضی از مورخین در زمان این واقعه اختلاف کرده اند اما حق اینست که واقعه
مزبوره در زمان تیبر واقع شده چه پادشاه معاصر موریس هرمز بوده و هرمز از وقت
جلوس تا سه سال با کمال عدل پادشاهی میکرد بعد از آن متملقین او را
مغشوش کردند و این تغییر حال اسباب شورش حکام بلاد و بی نظمی ممالک شد
لشکر یونان و قشون خاقان ترک بر نواحی ایران حمله ور گشتند و بهرام چوبینه
اتراک را از خاک ایران دور ساخت و خود را بر عساکر قیصر که در ساحل رود
ارس اردو داشتند برزد یعنی از آنجا که مرد دلیری بود چون در کنار ارس

مقام نمود بسردار قیصر پیغام داد که پس فردا آمادهٔ کار و مهیّای کارزار باش
واز دو شقّ یکی را اختیار کن یا تو از آب بگذر و اقدام بجنگ نما یا بحالت
دفاع همانجا بایست تا ما از آب عبور کنیم و باشتعال نایرهٔ قتال پردازیم
سردار قیصر چون مردی آزموده بود و پیروی تهوّر و غرور نمینمود شقّ اخیر را قبول کرد
و شکست عظیمی ببهرام داد هرمز بر سردار خود متغیّر شد و برای او چرخ پنبه ریسی
و لباس زنانه فرستاد و این سبب شورش و فتنهٔ بزرگی گردید که شرح آن
در تواریخ ثبت است

در تواریخ فرنگ مسطور است که اوّل پادشاهی از پادشاهان عجم که تبعه و رعایای
او ویرا برای استنطاق در محضر قضاة حاضر کردند هرمز بود این پادشاه ایستاده
بود و تمامی قضاة و مؤبدان نشسته قبایح اعمال او را فقره بفقره بر او ثابت مینمودند
و چون معترف شد او را از حلیهٔ بینائی عاطل ساختند و پسرش خسرو دویم ملقّب
بپرویز را بجای او نشاندند بهرام که از پای تخت دور بود چون خود داعیهٔ سلطنت
داشت پادشاهی پرویز را پسند ننمود و بفرستادهٔ او وقعی ننهاد بلکه بمطالبهٔ
تاج پادشاهی پرداخت خسرو ناچار پناه بقیصر برد و با سی نفر از خواص و چند
تن از اهل حرم بقلعهٔ سیراسیون که در حدود واقع و کوتوال قیصر در آنجا بود رفت
و این همان شهر قرقیساست که در توریة کارشیمست نوشته شده و از بلاد جزیره
میباشد و در موضعیست که رودخانهٔ شابر از داخل فرات میشود دیوکلیتن قیصر

در آنجا قلعه بساخت و آن یکی از حصنهای حصین سرحدّی قیاصره بود در حدود
عجم خلاصه پرویز از آنجا به هیراپلیس فرستاده شد و هیراپلیس بمعنی شهر مقدّس است
چون معبدی وقف آپلن داشته باین اسم موسوم گردیده و کراسوس پنجاه
سال قبل از میلاد مسیح علیه السّلام آنجا را غارت کرد و این شهر بنا بر جغرافیای
حالیّه یکی از شهرهای ولایت قونیه و در آسیای صغیر واقعست چون خسرو
پرویز باینشهر آمد امپراطور موریس تاج شاهی برای او فرستاد و عساکر شام
و ارمنستان را بسردار قابلی که اصلا ایرانی و در خدمت قیاصره بود سپرد
و قسم خورد که دست از جنگ ندارد تا پسر هرمز را بتخت نیاکان نشاند بهرام
دو بار با قشون امپراطور تلاقی نمود و شکست خورد آخر الأمر بطرف جیحون
گریخت و در آنجا خود را بواسطهٔ اضطرار مسموم و هلاک ساخت خسرو پرویز بعد از آن
برعیّت خود نهایت سخت میگرفت و در ازاء این محبّتی که امپراطور موریس
باو کرده بود قلعهٔ دارا را که نوشیروان از رومیان منتزع ساخته بود بامپراطور
مسترد نمود و مبانی مودّت از دو طرف مستحکم گردید امّا عاقبت کار موریس
ببدبختی کشید تبیین آنکه امپراطور مشارالیه را اردوئی در کنار رود دانوب
بود این اردو بطغیان برخاست و فوکاس نامی که منصب یوزباشیگری
داشت در این اردو بامپراطوری منتخب شد و بسمت قسطنطنیّه حرکت
کردند موریس با زوجهٔ خود و نه نفر از فرزندان در قایقی نشسته از قسطنطنیّه فرار

نمود و پسر خود را بدربار خسرو پرویز فرستاد تا واقعه را باو معلوم کند و خسرو
بتلافی خدمتی که موریس باو کرده بود برخیزد و کمکی برای او فرستد فوکاس بعد
از ورود بقسطنطنیه چند نفر امیر غضب از عقب موریس فرستاد و او بکلیسائی
پناه برده بود امیر غضبها بآن کلیسا آمدند و اول اولاد موریس را فرداً فرد
در حضور او بکشتند بعد خود او را نیز هلاک کردند و پسر بزرگ موریس که بایران
میرفت در بین راه گرفتار و مقتول گردید مدت سلطنت موریس بیست
سال و سنین عمرش شصت و سه بوده است اما سلطنت فوکاس دوامی بهم
نرسانید که هیراکلیوس (هرقل) حکمران افریقیه تمکین سلطنت او ننمود و پسر خود را
که نیز هیراکلیوس نام داشت مأمور قسطنطنیه کرد اهالی قسطنطنیه چون باطناً با
فوکاس عداوت داشتند سفاین هیراکلیوس را که در بوغاز دیدند فوکاس را
گرفته مغلولاً نزد او بردند و بحکم هیراکلیوس سرش از بدن جدا و تنش طعمهٔ آتش
گردید و هیراکلیوس که اعراب او را هرقل میگویند در ششصد و ده میلادی
جلوس کرد و در این ایام که اوان فترت سلطنت قیاصرهٔ قسطنطنیه بود خسرو
پرویز بهانهٔ خونخواهی موریس قلاع ماردین و دارا و آمد که حالا بدیار بکر معروف
و ادسس (شهر اورفه) را بگرفت و همه حصنهای آنها را خراب کرد و شهر
انطاکیه را محاصره نمود و در ابتدای جلوس هیراکلیوس انطاکیه و قیصریه فتح
شد و در ششصد و چهارده یا پانزده میلادی بیت المقدس را عساکر خسرو

مفتوح ساختند و سرداری که فتح بیت المقدس نمود از قراریکه مورخین یونان
ضبط کرده اند شاهاربازا (شهربراز) نام داشت و هشتاد هزار عیسوی در این واقعه
مقتول شده اند و صلیب حقیقی که حضرت عیسی علیه السلام را بدان مصلوب
ساخته بودند بتصرف قشون خسرو در آمد یعنی آنرا از کلیسا بیرون آورده در
تابوتی نهاده سر تابوت را کشیش بزرگ موسوم بزکریا مهر کرده در جزو غنایم بدربار
خسرو آوردند در سال ششصد و شانزده لشکر خسرو پرویز مصر را استیلا نمودند
و در ششصد و هفده قشون ایران تا ساحل بوغاز قره دنگیز آمد و اهالی قسطنطنیه
تا ده سال اردوی ایرانرا در آنطرف بوغاز میدیدند خسرو پرویز چون میدانست
ملت عیسوی برضا تبعیت او را قبول نمینمایند تمام بلادیرا که متصرف
شده بود بغارت و چپاول نمود و آنچه از نفایس در آنها یافته بود بقصر شیرین فرستاد
و صنعتگران قابل یونانی و رومی را بایران روانه ساخت و در این مدت
هراکلیوس طوری مستاصل شده بود که میخواست با فریقیه فرار کند و
مرکز دولت را در شهر کارتاژ (قرطاجه) که در ایالت تونس حالیه است قرار
دهد و نقل مکان نماید کشیش بزرگ قسطنطنیه او را از اینعمل منع کرد هیراکلیوس
که خود را دوچار استیصال بدید ناچار بار دوی ایران آمد و بسردار ایرانی
ملتجی شد سردار باکمال عزت و احترام مقدم او را پذیرفت و چند نفر ایلچی
با هدایای قیصر بدربار خسرو فرستاد خسرو نامهٔ مبتنی بر ملامت و توبیخ

بسردار نوشت و در آن درج کرد که من میخواستم خود هیراکلیوس را مغلولاً
بپای تخت من آری تو ایلچیان او را میفرستی امپراطور روم مرا باخود در
عالم صلح نخواهد دید مگر آنکه دست از پرستش صلیب کشد و آفتاب
پرست گردد این بگفت و سفیر را بحبس فرستاد و پس از گفتگوها امپراطور و
خسرو صلح کردند بشرط اینکه هر سال از قسطنطنیّه هزار تالان طلا و هزار تالان
نقره که کلاً معادل نوزده کرور و دویست و هفتاد و پنجهزار تومان حالیّه میباشد
هزار قبای دیبا و هزار سراسب و هزار نفر دختر بدربار خسرو پرویز فرستاده
شود هیراکلیوس طوری بی مکنت شده بود که قنادیل طلا و نقرهٔ کلیسا را
سکّه زده بایران میفرستاد آخر الأمر مجبوراً با طوائف آوار معاهده بست
و خود لباس تاپنی سربازی در بر کرد و کشیش قسطنطنیّه را در این بلد جانشین
خود نمود و بایران آمد در ششصد و بیست و دو میلادی که سال اول هجر
هیراکلیوس در کشتی نشسته بسواحل شام فرود آمد در ساحل ایسوس که حالا
معروف به ایاش و در ولایت اطنه واقعست هیراکلیوس بقصد تیمن
در جائی اردو زد که اسکندر کبیر وقتی در آنجا اردو زده بود و صفوف خود را
در اینمحل آراسته بعد از آن در دو سه تلاقی بر قشون ایران غالب آمد ناگاه
از قسطنطنیّه خبر رسید که طایفهٔ آوار پای تخت او را محاصره نموده اند ناچار
باسلامبول مراجعت کرد و با پنجهزار نفر لشکر زبده در سال ششصد و بیست

و سه میلادی مطابق سال دویم هجری بطرابزون آمد ارامنه چون هم مذهب
بودند با و کمک نمودند و جسری بر رود ارس بستند و او را از جسر عبور داده
وارد تبریز کردند و تبریز در اینوقت موسوم بقانزاک یا کنزاک بوده هیراکلیوس
زمستان را در مغان قشلامیشی نمود و از قرار معروف طلایه عسکر او بقزوین بلکه
باصفهان رسید خسرو پرویز لشکر خود را باتعجیل از کنار نیل و ساحل بوغاز
بایران خواست و جنگ سختی با هیراکلیوس کرد اما شکست خورد و
قشون هیراکلیوس شهر سالیانزا که از بلاد داخلهٔ ایرانست غفلةً محاصره
کرده فتح نمودند در سال ششصد و پست و پنج میلادی مطابق سال
چهارم هجری در فصل بهار هیراکلیوس از کوهستان کردستان عبور کرد
و بمحاصرهٔ خطّهٔ آمد (دیاربکر) پرداخت و تاسیوس بتاخت این جنگ
سه سال طول کشید خسرو شهربازنامی را سردار لشکر کرد و با پنجاه هزار نفر بقسطنطنیه
فرستاد و با طایفهٔ اتراک آوار مصالحه نمود خاقان ترک از طایفهٔ آوار در چهارم
سرطان سال ششصد و پست و شش میلادی (پنج هجری) با عساکر بیشمار
بار دوی ایران ملحق گردید و شهر کالسدون را که امروز معروف بقاضی کوئی
و در جنب اسلامبول است شروع بمحاصره کردند هیراکلیوس که در اینوقت
در کرجستان بود با طایفهٔ خزر که در ساحل بحر خزر سکنی داشتند عهد و فاقی
بست و بخاقان خزر که زیبل نام داشت وعدهٔ مصاهرت داد و چهل هزار

سوار جرّار بکمک از آنها کرفت در اینحال بعضی از مفسدین سردار ایران را نزد
خسرو متّهم کردند و خسرو فرمانی خطاب بسردار دویم ایران صادر کرد که سر
سردار اوّل را بریده بپای تخت فرستد حامل فرمان خط کرده فرمان را بسردار کل
داد سردار کل چون از مضمون باخبر شد اسم چهار صد نفر از امراء عسکریّه را برآم
خود افزود آنکاه مجلس آراست و آن چهار صد نفر را خواست و فرمان
خسرو را بآنها نشان داد امراء چون این بدیدند از خسرو برنجیدند و کراهتی از
خدمت خسرو بهم رسانیده از قاضی کوئی عقب نشستند و از آنطرف در
موصل در محلّ شهر قدیم نینوا در کنار زاب بزرک فیما بین عساکر ایران و
یونان جنک سختی در کرفت و طول زمان محاربه بیست و چهار ساعت
رسید و قشون ایران بکلّی مغلوب شد و این در ماه قوس سال ششصد و
بیست و هفت میلادی مطابق سنه شش هجری بود بعد از این شکست دستجرد
یاد ستکرد که یکی از قصور سلطنتی خسرو پرویز بود و یونانیها آنرا آرتیمائی کفتند
بتصرف یونانیها در آمد و این قصر همان قصر شیرین معروفست واقع در کنار
که آنوقت و را زرود یعنی کرار رود نام داشته و خسرو پرویز را چون منجمین کفته
بودند تراد رطیسفون یا در مداین قرانیست و اکر اینجا بمانی بزودی خواهی مرد
بنابراین آن پادشاه قصر شیرین را بساخت و بنفایسی که معادل آن هرکز
در یکجا جمع نشده بینباشت و بیست و دو سال و بروایتی بیست و چهار سال تمام

این قصر مقرّ سلطنت و محلّ اقامت خسرو پرویز بود کویند هرچه خسرو از یونانیها
میکرفت در این قصر میکذاشت و آنجمله بدست هیراکلیوس افتاد و از جمله
چیزهاکه در این قصر بچنک آورد سیصد پرق بود که سلاطین ساسانی بمرور
از یونانیها کرفته بودند بعلاوهٔ خروارها طلا و نقره و انواع عطریّات و پارچهای
حریر و خیام زربفت و اوانی و ظروف مرصع و نفایس دیکر از مجسمهای چند
که هیکل پرویز را از فلزّات بانواع مختلف ساخته بودند و سراپردهٔ مخصوص
خسرو که بتارهای زر بافته و باحجار کریمه ترصیع یافته بود و نیز هیراکلیوس رسید
واز حسد و رشک آنرا بسوزانید اما باغ قصر شیرین پر بود از طاوس و قرقاول
و دراج و سایر طیور خوش الحان و آهو و شوکا و مرال و کراز که همه بحالت طبیعی
میچریدند و حیوانات درنده از قبیل ببر و شیر و پلنک در قفسها بسیار بودند
که خسرو با آنها در باغ شکار میکرد و در غرفات قصر دختران جوان ماه منظر ایرانی
و یونانی و رومی جای داشتند و اسباب عیش و عشرت خسرو بود مدوّنین و مصنّفین
معتبر در بناء قصر شیرین و وسعت و عظمت آن چیزها نوشته اند از جمله شهاب
الدّین یاقوت حموی در معجم البلدان میکوید قصر شیرین نزدیک کرمانشاه و
ماپین همدان و حلوان است و خرابه های آن اسباب تعجّب و دلیل کذشت
و اقتدار بانی میباشد محمّد بن احمد همدانی از دیکران نقل کرده مینویسد خسرو پرویز
که در کرمانشهان منزل داشت حکم کرد در این محلّ که قصر شیرین است باغ وسیعی

بسازند که دو فرسخ مربع وسعت آن باشد و از هر جنس حیوان یک زوج
در آن گذارند تا زاد و ولد کنند و زیاد شوند هزار نفر عمله مأمور اینکار شدند و
بهر یک روزی پنج قرص نان و دو رطل گوشت و یک مشک شراب
میدادند مدت هفت سال طول کشید تا باغ ساخته و حیوانات جمع
آوری شد آنگاه به پهلبد (باربد) مطرب خسرو اظهار داشتند که پادشاه را
از اتمام عمل آگاه سازد او نغمه در وصف باغ و نخجیرهای آن بساخت و در حضور
پادشاه بخواند خسرو نهایت مسرور شده پهلبد را خلعت داد و کارکرها را
نیز مشمول انعام و احسان نمود روزی پرویز در اینباغ سرخوش بود بشیرین
گفت هرچه از من بخواهی ترا مبذول دارم شیرین گفت دو رود خانه
میخواهم در باغ جاری کنند که از کوه پرون آید و در میان باغ قصری برای
من بسازند که در قصور دولتی نظیر آن نباشد خسرو انجام مقصد او را وعده داد
اما چون بهوش آمد آنرا فراموش کرده بود شیرین یارای آن نداشت که دگر
باره یاد آوری کند به پهلبد گفت اگر آن وعده را بخاطر پادشاه بیاوری آنچه
اراضی و املاک در اصفهان دارم بتو می بخشم پهلبد شرح وعده را نظم کرد و بسمع
خسرو رسانید خسرو خشنود شد و بساختن قصر فرمان داد و شیرین هم بوعده وفا
کرد و هنوز نژاد و تخمهٔ باربد در آن املاک ندانند از خطهٔ اصفهان و سایر مصنفین نیز
در باب قصر شیرین چیزها نوشته اند که نقل آن بطول می انجامد خلاصهٔ مطلب

اینست که چون این قصر مدت عساکر هیراکلیوس افتاد و ذخایر و نفایس آن
بغارت رفت آنرا آتش زدند و خسرو که در اینحوالی بود با معشوقهٔ خود شیرا
(شیرین) فرار کرد و تا مداین عنان نکشید و این آن غلبهٔ موعود است که در قرآن
کریم قبل از وقوع و بعد از مغلوبیت سابقه در حق روم خبر داده شده که

الم غلبت الروم وهم من بعد غلبهم سیغلبون

این آیهٔ شریفه پنجسال قبل از هجرت نازل شد و آنوقت حضرت رسول صلی الله
علیه وآله در مکهٔ معظمه بودند ابوبکر در خانهٔ کعبه مضمون آیه را برؤساء قریش گفت آنها
استهزا نمودند یکی از آنها که ابی بن خلف نام داشت با ابوبکر قرار داد که
اگر تا سه سال دیگر عجم مغلوب روم شود چند شتر باو دهد والا بگیرد ابوبکر ماجرا را
بعرض حضرت رسالت پناهی رسانید فرمودند سه سال کمتر هفت سال
قرار داده ابوبکر بخانهٔ کعبه بازگشت و هفت ساله بصد شتر نذر بست و در سال
دویم هجرت روم بر عجم غلبه نمود هیراکلیوس با این فتح و غلبه مایل بصلح بود
اما خسرو تن در نداد و بزرگان ایران این اباء او را ناپسند شمردند و نزدیک بود
شورش عظیم و غوغای خطیر برپا شود خسرو ملتفت شده خواست از سلطنت
استعفا کند و از شاهپوران و ملک زادگان پسر عزیز خود مرداس را که معروف
بردانشاه بود و از بطن شیرین بعمل آمده بجای خود بپادشاهی نشاند پسر بزرگ او
شیرویه که با امراء شاکی متحد شده بود در ماه دلو ششصد و پست و شش میلادی

مطابق سنهٔ هفت هجری علم طغیان برافراشت وتاج سلطنت برسر نهاد خسرو
چون این بدید مهیای فرار شد اما شیرویه اورا بچنگ آورده حبس کرد واو در زندان
از کرسنگی درگذشت وسلطنت خاص شیرویه گردید وسفرا نزد هیراکلیوس
فرستاده اورا از فوت خسرو وجلوس خود خبر داد وعهد صلح فیمابین بسته شد
ورایاتی که از رومیان بچنگ عساکر ایران افتاده بود با صلیبی که در زمان خسرو
از بیت المقدس آورده بودند با میراطور تسلیم نمودند وتمامی اسراء رومی که در
ایران میزیستند آزاد گردیدند ومعاهدهٔ شیرویه وهیراکلیوس در بهار سال
ششصد وبیست وهشت میلادی مطابق سنهٔ هفت هجری بوده واین بنابر
مسطورات تواریخ فرنگ است که باکمال دقت نگاشته اند ومورخین عرب
که تاریخ این معاهده را سیزدهم جمادی الاولی سنهٔ هشتم هجری مطابق هفدهم سپتامبر
سال ششصد وبیست وهشت میلادی دانسته اند سهو کرده اند ابو الفداء وصاحب
معجم التواریخ سلطنت خسرو پرویز را سی وهشت سال نوشته اند ولی از قرار
تحقیق سی وهفت سال وچند ماه بوده ودر فصل بهار مخلوع ومقتول گردیده
نه در پائیز که مورخین عرب نوشته اند خلاصه بعد از هلاک خسرو بازان که از جانب
این پادشاه حکمران یمن بود قبول دین اسلام نمود ویمن باستثناء یمامه که آنرا
مسیلمه در تصرف داشت جزو ممالک اسلامیه گردید مورخین یونان مینویسند
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بنفس مبارک در شهر امس (حمص) با هیراکلیوس

ملاقات فرموده اند واین در وقتی بود که امپراطور برای ادای شکر از فتح عجم به بیت
المقدس میرفت وعهد مودت وتجارتی فیمابین آنحضرت وامپراطور در این
ملاقات منعقد گردید ودر اینمعاهده امپراطور یک قسمت از عربی پطری یعنی ممالک
واقعه در طرف طور سینا را با آنحضرت واگذار کرد ومشایخ اینقسمت عربستان
در نزاع خسرو وهیراکلیوس طرف ایران را گرفته بودند وحال آنکه پیش از آن تابع
وطرفدار بودند ونیز شهر دومة الجندل که در آنوقت در تحت حکومت شیخی بود
موسوم باکیدر بن عبد الملک کندی در اینمعاهده بحضرت رسالت پناهی
واگذار شد وحال آنکه اینشهر در پنج منزلی دمشق وپانزده منزلی مدینه واقع بود واهالی
آن عیسوی بودند ودر معاهدهٔ مزبوره مقرر شد که همین دومة الجندل سرحد
متصرفات اسلام وامپراطور باشد لیکن اکیدر تمکین بواگذاردن دومة الجندل
ننمود تا خالد آنجا را عنوة فتح کرد ومورخین یونان قول نویسنده های عرب را
که میگویند حضرت رسول صلی الله علیه وآله نامهٔ بواسطهٔ دحیة بن خلیفهٔ کلبی به
هیراکلیوس نوشته اند تصدیق مینمایند اما مسلمان شدن اورا در باطن
انکار میکنند ودحیه در ظاهر بعنوان تجارت ودر باطن برای سفارت
بقسطنطنیه رفت وهدایای زیادی دریافت کرده مراجعت نمود همچنین
مورخین یونان در باب نیکوس که در تواریخ ما باسم نجاشی مسطورات و
نام او اشحمة بن ابجر بوده معتقد بقبول دین اسلام نیستند این پادشاه وسلسلهٔ

او در اتیوپی که نوبه و حبشه و کردفان و مصر علیا باشد سلطنت میکرده اند و مذهب
عیسوی داشته اند چنانکه هنوز هم در حبشه دارند در سال ششصد و بیست و نه
میلادی در ماه سپتامبر مطابق ماه جمادی الأولی از سنهٔ هشتم هجری جنگ
عرب با روم شروع شد و این جنگ هشتصد سال طول کشید تا قسطنطنیه مفتوح
سلطان محمد فاتح گردید و کار باتمام رسید و از این اشارات واضح میشود
که پیش از عرب دولت یونان سلطنت ایران را متزلزل داشته و برای
اضمحلال آن از پیشرفت کار عرب در اینمملکت اغماض میکرده و اعراب که
ایران را متصرف و سلطنت ساسانیرا منقرض ساختند بتخریب کار یونانیان
پرداختند و مجربست که چون دو قوی بخرابی هم جد کنند ضعیفی در میانه پیدا
شود و هر دو را نابود سازد خلاصه اول حملهٔ جیش عرب بر نصرانیها مأموریت
حارث بن عمیره ازدی بود ببصری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را
بدانجا فرستادند شهر بصری در نهایت صحرای عربستان و در اول معمورهٔ مملکت
شام واقعست والی بصری عرب نصرانی و از جانب هیراکلیوس در آنجا
حکومت میکرد حارث بن عمیر چون بشهر موته من محال بلقا رسید عمرو بن
شرحبیل غسانی بحکم حاکم بصری او را بکشت همینکه اینخبر بمدینه رسید سه هزار نفر
لشکر زبده بسرداری زید بن حارث غلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مأمور شد که بجنگ و تدمیر حاکم بصری رود در حوالی شهر موته قشون امپراطور

وعساکر عرب تلاقی کردند و بزد و خورد مشغول گردیدند زید و عبدالله بن رواحه
و جعفر بن ابیطالب شهید شدند و خالد که سردار چهارم بود و رایت را
در دست داشت فراریان عرب را جمع کرد و برومیان حمله ور شد و با آنکه
فئهٔ کثیره بودند بر آنها غالب آمد و غنایم بسیار از اردوی لشکر قیصر بچنگ او
افتاد و بمدینه بازگشت سردار قشون روم تئودور نامی بود و یکی از قریش موسوم
بکتابه که عنادی با اسلام داشت و از اردوی مسلمین فرار کرده دو روز پیش
به تئودور خبر داده بود که مهیا باش که عساکر اسلام آمدند و گرنه مسلمانان غفلة
بموته ورود مینمودند بموجب مسطورات مورخین یونان حفظ حدود و ثغور
عربستان و سوریه بعهدهٔ اعراب نصرانی بود و هر سال مواجب آنها از قسطنطنیه
فرستاده میشد در اینسال که رجال دولت هیراکلیوس بایستی بنظم حدود و
احوال حافظین آن توجهی زیاده نمایند یکی از خواجه سرایان عمارت سلطنتی
قسطنطنیه بدادن مبلغی پیشکش بتحویلداری و اداء مواجب و مرسوم اعراب
سرحددار برقرار شد و ببصری آمد و چون عربهای برهنه را دید بطمع افتاد و مواجب
و مقرری آنها را نصف داد آنها شکایت کردند بدشنام آنها پرداخت و گفت
امپراطور بمثل شما سگهای مبروص محتاج نیست اعراب بمحض شنیدن این سخن
خواجه سرا را بیمحابا در همانجا کشتند و بدین اسلام داخل شدند و این در اوایل
سال نهم هجرت بود

و در پست ویکم رمضان مطابق هشتم ژانویه سال ششصد و سی میلادی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکهٔ معظمه را فتح کردند و در سال نهم هجرت
قسطون امپراطور ببلقا آمد لهذا عساکر اسلام که سی هزار نفر و در رکاب مبارک خود
حضرت سید الانام بودند بزحمت زیاد تبوک که ما بین مدینه و شام است
رسیدند و یوحنا بن رباح که پادشاه ایله بود و مملکتش در منتهای خلیج عربستان
قبول تبعیت اسلام و خراج کرد که سالی سه هزار دینار طلا که هر دینار آن معادل
پانزده هزار پول این زمانست بدهد و بدین نصرانیت باقی ماند و حضرت
رسول خرقهٔ مبارک خود را بیوحنا خلعت دادند و آن خرقه را سلطان مراد خان
ثالث عثمانی بخزانهٔ آل دولت داخل کرد و اهالی دو شهر از شهرهای شام داخل
در تبعیت شدند و هر شهری دویست دینار قبول خراج کردند و بدون اینکه
جنگی واقع شود حضرت نبوی بمدینه بازگشت و در سال ششصد و سی و دو میلادی
در هشتم ماه ژوئن مطابق سنهٔ یازدهم هجرت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله اشتغال فرمودند و چون مقصود ما نگارش تاریخ فتوح اسلام نیست و فقط منظور
تعرفهٔ از سلاطین رومیة الصغری پیدا شد بذکر اسامی بلاد مفتوحه اکتفا مینمائیم و بأصل
مطلب میپردازیم بنابراین گوئیم در زمان سلطنت هیراکلیوس عرب تمام
سوریه یعنی ممالک شام و بیت المقدس و حلب و انطاکیه و قیصریه و مصر و
اسکندریه را که از ممالک یونان بود فتح کردند

و در ماه فوریه سال ششصد و چهل و یک میلادی هیراکلیوس از غصهٔ اینکه
پیشتر از بلاد او بتصرف اعراب درآمد و بواسطهٔ عارضهٔ تب شدید درگذشت
و مدت سلطنتش سی سال و چهار ماه بود و از این امپراطور دو پسر ماند پسر بزرگ او
کنستانتین نام داشت و در جنگهائی که قسطون رومی با عساکر اسلام مینمودند غالبا
او سردار بود پس از هیراکلیوس کنستانتین بتخت امپراطوری جلوس کرد اما
بعد از صد و سه روز سلطنت زوجهٔ هیراکلیوس او را مسموم و معدوم ساخت
و مقصود این زن آن بود که پسر خویش امپراطور شود اما مردم قسطنطنیه کنستانتین
پسر کنستانتین نوادهٔ هیراکلیوس را بسلطنت برداشتند در عهد این امپراطور
اعراب که اسکندریه مصر را محاصره کرده بودند آنشهر را مسخر نموده کتابخانهٔ
آنرا بسوختند و ایلچی و هدایا از جانب این امپراطور بدربار خاقان چین رفت
و در همین عهد اعراب داخل افریقیه شده جزیرهٔ قبرس را بگرفتند و بطرف نوبه
رانده وارد دریای سیسیل شدند و تمام ارمنستان را متصرف گشتند و رود سر انیز بگشودند
و قتیکه معاویه میخواست بجنگ صفین رود از بیم آنکه امپراطور کنستان از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام طرفداری نماید و از طرف بنا در شام حمله بدمشق آورد
قرار خراجی برای امپراطور داد که هر ساله ادا نماید
کنستان برادر خود را بکشت و بعد از آن مبتلا بنوعی از جنون گشت و نتوانست
در پای تخت خود بماند لهذا بطرف ایطالیا رفت و مدتها سریر سلطنت خود را

۱۷۶ درآنجا قرار داد و بعد از پست و هشت سال حکمرانی در سنهٔ ششصد و شصت
و هشت میلادی مطابق سال چهل و هفت هجری تقریبا در حمّام مقتول گردید
و پسرش کنستانتین معروف به پوگونات در قسطنطنیّه بجای پدر نشست علّت
معروف شدن او بپوگونات اینست که بقصد خونخواهی پدر بایطالیا رفت و تا هنگام
مراجعت از آنجا ریش خود را اصلاح ننمود

در سال ششصد و شصت و نه میلادی مطابق چهل و هشت هجری تقریبا که اوان
خلافت معاویه بود سفاین اعراب بعد از فتح اسکندریّهٔ مصر بطرف سیسیل آمده
داخل بندر سیراکس شده هرچه در آن شهر و نواحی بود غارت کردند چون سال
ششصد و هفتاد و سه میلادی مطابق پنجاه و دو هجری تقریبا در رسید آثار نکبتی
در سلطنت رومیان و یونانیان پدید آمد بانمعنی که اوّلا در بهار امسال قوس
و قزح عجیبی در آسمان نمایان گردید و اهالی قسطنطنیّه آنرا از آیات شئامت پنداشتند
ثانیا ناخوشی طاعون و سایر امراض ردیّهٔ مسریه در اغلب نقاط بروز کرد و اینها
نیز اسباب وحشت اهالی قسطنطنیّه گردید اما معاویه که از اینخیالات برکنار
بود امر نمود سفاین جنگی زیاد از بندر اسکندریّهٔ مصر با تهیّه و سلاح بطرف قسطنطنیّه
حرکت کنند و آن جهازات روانه شدند و راهنمای آنها دو نفر تازه مسلمان
بود که پیش از این دین عیسوی داشتند و بعد از قبول اسلام یکی را محمد مینامیدند
و دیگری را قیس و آن سفاین اغلب جزایر و بنادر آرشیپل را با سواحل آسیای

۱۷۷ صغری قتل و غارت نمودند اما ارمنستان در رسیده هوا سرد شد و آنها را مانع
از وصول بمقصود گردید لهذا ایّام برودت را در خلیج ازمیر بماندند همچنین
هم در قسطنطنیّه تبدارک دفاع مشغول بود و میدانست که اعراب بزودی
قسطنطنیّه را محاصره خواهند نمود و از برای این پای تخت در اینموقع اتفاقی خوش
افتاد و آن اینست که شخصی موسوم بکالینوکوس وارد اینشهر شد و دارای صنعتی بود
که برای مدافعه نهایت مفید و اهمیّت زیادی داشت کالینوکوس اهل
بعلبک شام و عیسوی بود و بضرب شمشیر او را مسلمان کرده بودند او موقت
فرار نموده خود را بقسطنطنیّه رسانید و یکنوع صنعتی اظهار کرد که در سفرهای سابق
خود در ایران و ترکستان و سرحدات چین فرا گرفته بود و آن بکار بردن
مادّهٔ محترقی بود که از امتزاج نفت و کبریت بدرجهٔ معین بعمل میآمد و شاید اجزاء
دیگر هم از قبیل شوره و غیره ضمیمه مینمود در هر حال آن مادّه حالت باروطی
بهم میرسانید و یمکن که قسمی از باروط چه باروط اختراعیست که چندین قرن
و چندین قرن قبل از میلاد مسیح آنرا بکار برده اند و از آنها با هالی تورانِ ایران
نشر کرده و قبل از اسکندر کبیر باروط را استعمال میکرده اند و آنرا دارو میگفته اند
و توپ و خمپاره داشته اند و دیگ مینامیده اند و مرحوم استاد اجلّ افخم الامراء
امیر الشعراء رضا قلیخان متخلص بهدایت طاب ثراه در فرهنگ انجمن آرای
ناصری در لغت دیگ میفرماید

دیک معروفست که از مس سازند و در آن طعام پزند و در حمامها برای گرم کردن آب در خزینه ها نصب کنند و بمعنی توپ بزرگ نیز آمده است که در قدیم الزمان در قلاع و حصار برای حفظ داشته و میگذاشته اند و با داروهای آتشین انباشته بجانب خصم میافکندند بعضی درازتر چنانکه هست و بعضی کوتاه تر بترکیبی که اکنون خمپاره مینامند که بپارهٔ خم ماند که زبر او شکسته و زیر او قدری باقیست و گلولهٔ آنرا سنگ وغیره میکرده اند چنانکه حکیم علی اسدی در گرشاسب نامه در سانحهٔ قتل نریمان در پای کوه سپند در سیستان گفته

یکی دیک منجر در آن قلعه بود	که تیرش بد از سنگ صد من فرود
بدارو مران رعد انباشتند	همه روزه تا شب نگه داشتند
از آن برج آن سنگ آمد رها	بدان آتش دود چون اژدها
زباره چو آن رعد انداختند	جهان از نریمان بپرداختند

و آن دیک را دیک رخشنده میگفته اند که از آتش میدرخشیده هم حکیم اسدی طوسی گفته است

بهر گوشه عرّاده ساختند	همه دیک رخشنده انداختند

انتهی

و هم اکنون اهل خراسان خمپاره را دیک و باروت را دارو مینامند پس کالینوکوس چیزیرا که در ایران یا ترکستان یا حدود چین فرا گرفته باروط یا مادّهٔ

محترقی شبیه بآن بوده که آنهم نوعی از باروط میشود در هر حال چون کالینوکوس عرض هنر خود را در قسطنطنیّه نمود و داروی او را امتحان کردند وجود او را غنیمت شمردند و همینکه عساکر و سفاین عرب قسطنطنیّه را محاصره نمود آن مادّهٔ محترق را بوضعهای مختلف بکار میبردند و بسفاین محاصرین خسارت وارد میآوردند و آلت استعمال این مادّه یکنوع کمانی بود که آنرا اربالت میگفتند و تیری بطول دو ذرع تقریباً و بقطر دو گره ترتیب داده پارچه یا پنبه را بمادّهٔ مزبوره آلوده کرده بدان بسته و در وقت رمی آتش زده بطرف دشمن میانداختند و تیر را بواسطهٔ چرخ بزه میگذاشتند و کمانرا می پیچانیدند که زه بخوبی جمع میشد و قبل از استعمال باروط بوضع حالیّه این اسباب و مادّهٔ بهترین آلت مدافعه بوده چنانکه اهالی قسطنطنیّه عساکر برّی و بحری عرب را با همین آلت از دخول بشهر مانع بودند و خبط و سهو عظیم اعراب این بود که در بهار و تابستان بقسطنطنیّه حمله مینمودند و همینکه پائیز میشد مراجعت میکردند و منتظر بهار میشدند و بهمین جهة اعراب جنگ با رومیان را صائفه میگفتند

ابو الفرج مورّخ که از اعراب عیسوی و از اهالی شام است در تاریخ خود مینویسد اعراب قبل از پیدا شدن این مادّهٔ محترق که معروف بآتش گرژوا میباشد همیشه بر رومیان غلبه میکردند امّا بعد از شیوع این مادّه رومیان بر اعراب غالب شدند طبرانی از ابو زرعهٔ دمشقی روایت کرده است که گفته ابو مشهر را

شنیدم که کهفی یزید بن معاویه بدیر مران بود که شنود لشکر اسلام را در روم چشم زخمی
سخت افتاده است و اسر و قتلی در ایشان روی داده پس این دو شعر بخواند

وما ابالی بما لاقت جموعهم	بالغد قدوته من حمی ومن موم
اذا اتکأت علی الأنماط مرتفقا	بدیر مران عندی ام کلثوم

واین ام کلثوم که نزد یزید حاضر بزم خلوت بوده زن اوست که دختر عبدالله بن
عامر بن کریز بوده و همین ام کلثوم هند نام داشته و ام کلثوم کنیت اوست و این
همان هند زن یزید است که در حین ورود خبر قتل حضرت ابو عبدالله علیه
السلام بمجلس یزید آمد بدلیل آنکه یاقوت حموی در ذیل این دو بیت تصریح میکند
و میگوید که ام کلثوم هی بنت عبدالله بن عامر بن کریز زوجته و ابن اثیر جزری
در آن واقعه تصریح میکند و میگوید که فوضعوا الرأس بین یدیه وحدثوه فسمعت
الحدیث هند بنت عبدالله بن عامر بن کریز وکانت تحت یزید الخ پس
محقق میشود که این ام کلثوم همان هند است و آن هند همین ام کلثوم یکجا باسمها
مذکور شده وجای دیگر بکنیتها الا آنکه کسی بگوید هند و ام کلثوم خواهر بوده اند و یزید
هر دو دختر عبدالله عامر را داشته در تاریخ این جنک صانفه که این شعرها گفته
ام کلثوم دختر ابن عامر را داشته است و در تاریخ اوائل سال شصت و یک خواهر
او هند دختر ابن عامر را و این بعید است و اگر بگوئیم هر دو خواهر را باهم داشته
بعید تر است اگرچه فاضل متبحر محقق المحدثین میرزا محمد اخباری نیشابوری

مقتول در ترجمهٔ یزید مینویسد که وجمع بین الأختین وکیفما کان چون معاویه شنید
که وقت استماع اینخبر یزید این شعرها فرو خوانده گفت حالی که بی اندوهی از حادثه
مسلمین اظهار کرده ناچار خود بشخصه باید بلشکر مقیم دهنهٔ روم که مورد چنین سانحه
شده اند ملحق شوی تا بدانچه ایشان را برخورده است برخوری وگرنه از ولایت
عهدت معزول میکنم یزید لاعلاج بسیج سفر ثغر روم کرد و ایندو شعر بمعاویه نوشت که

تجنّی لا تزال تعدّ ذنبا	لتقطع حبل وصلک من حبالی
فیوشک ان یریحک من بلائی	نزولی فی المهالک وارتحالی

خلاصه هفت سال متوالی عساکر اسلام در ماه آوریل که اوّل بهار است بعزای
قسطنطنیّه آمده و در ماه سپتامبر که اوائل پائیز باشد معاودت مینمودند و حدیث
مأثور از حضرت سید کاینات صلّی الله علیه وآله که فرموده بودند هر کس در فتح
وحصار پای تخت قیصر حاضر شود گناهان او آمرزیده است مسلمانان را باین
اقدام تحریص مینمود و ابو ایوب انصاری و دو نفر دیگر از صحابهٔ کبار در اوان
محاصرهٔ قسطنطنیّه وفات کردند و تواریخ عرب در نگارش شرح این هفت
سال محاصره خبر صریحی نمیدهد و از غالب و مغلوب شدن مطلقا اظهاری نمینماید
واز وقایعی که معیّن است اینست که فتح جزیرهٔ کریت بسرداری عبدالله
ابن قیس در این اوان شد

در سال ششصد و هفتاد و نه میلادی مطابق شصت هجری چند ماه قبل از فوت

معاویه کلیسای بزرگ شهر اودس که حالا معروف به اورفه و داخل در ولایت
حلب است بواسطه آسیب زلزله بر سر جمعی از عیسویان خراب شد معاویه
با نقود بیت المال مجدداً آنرا عمارت و آباد نمود هم درامسال در ولایات شام
و عراقین ملخ خوارکی شد و اسباب قحطی گردید و چند ماهی بفوت معاویه مانده
بود که مسلمین در دور قسطنطنیه شکست خورده فرار نمودند و سی هزار نفر از عساکر عرب
که سفیان بن عوف بر آنها سردار بود بدست رومیان کشته شدند معاویه بعد
ازاین شکست بواسطه ضعف مزاج و کبر سن و تحلیل قوی و یقین بمرگ با امپراطور
کنستانتین قرار صلح داد و چند نفر از اعراب نصرانی را با هدایای بسیار بقسطنطنیه
روانه کرد و آن هدایا عبارت از غلامی بود که اعراب از بلاد ایران و ترکستان
وحدود چین آورده بودند بعد از ورود سفرای معاویه بقسطنطنیه و گفتگوی مصالحه
امپراطور پتزنکودس نام را که ملقب به پتریس یعنی شخص اول دولت بود با سفرای
معاویه بدمشق فرستاد و بعضی از مورخین عیسوی که ابوالفرج شامی از آنجمله است
اسم سفیر امپراطور را ژان که بمعنی یحیی است نوشته اند در هرحال مصالحه فیمابین
معاویه و امپراطور منعقد و عهد صلح مشتمل بر چهار فصل و فصول آن از قرار ذیل بود
فصل اول اینمصالحه که بمنزله منار که نسی ساله است مابین امپراطور کنستانتین
پادشاه تمام بلاد و ممالک مشرقی و مغربی فرنگ و پادشاه روم و یونان و مغرب
وغیره و معاویه بن ابی سفیان خلیفه و پادشاه تمام بلاد عرب و ایران و توران

و ماوراء سیحون و میانه ولاة عهد و سرداران طرفین برقرار خواهد بود
فصل دویم معاویه و اخلاف او همه ساله بدون استثناء سی هزار عدد مسکوک طلا
و هشتصد نفر از اسرای عیسوی و هشتصد رأس اسب عربی به قسطنطنیه
ارسال خواهند داشت
فصل سیم امپراطور و اخلاف او متعهد میشوند که در اینمدت سی سال و جهمان
الوجوه بمتصرفات حالیه عرب تاخت و دست اندازی ننمایند
فصل چهارم معاویه ابن ابی سفیان مبلغ و مسطورات فوق را باسم خراج بدربار امپراطور
خواهد فرستاد
مورخین یونانی و ابوالفرج شامی اظهار تعجب مینمایند که اعراب با آن قدرتی که
آنوقت داشتند بعد از شکست قسطنطنیه چگونه برخود هموار کردند که باجگذار نصیرانیها
شوند اما بعقیده نگارنده جای تعجب نیست چه معاویه میدانست که عنقریب
میمیرد و بعد از او اغتشاش داخله لابد بظهور خواهد رسید و سلطنت یزید را آن
استعداد نخواهد بود که هم رفع اغتشاش داخله را نماید و هم با رومیان زد و
خورد کند متوسل شد بهمان تدبیری که در وقت جنگ صفین نمود یعنی با امپراطور
مصالحه کرد تا با فارغ دلی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام جنگ کند خلاصه یزید
این خراجرا با چیزی علاوه میپرداخت و این باج داده میشد تا زمان ولید بن
عبدالملک این خلیفه از ادای آن امتناع نمود و بر رومیان غلبه کرد

۱۸۴ اما پتر نیکودس سفیر امپراطور که از کملین رجال دولت امپراطوری و از پیران قوم
بود آنقدر در دمشق توقف داشت تا معاویه درگذشت و یزید بجای او نشست

تنبیه و توجیه

باید دانست که این اوّل سفر پتر نیکودس بمرکز اسلامیت و پای تخت خلافت
نبود بلکه در ایام خلیفهٔ ثانی نیز سفری بمدینه رفته و عقد مرصّعی از جانب امپراطریس زن
هیراکلیوس امپراطور روم برای امّ کلثوم دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام
که در خانهٔ خلیفهٔ ثانی بود برده و تفصیل آن از اینقرار است که سیروس کشیش بزرگ
مصر که در اسکندریّه بود و با اعراب سازش داشت و بدینواسطه با عمرو عاص
فاتح مصر راهی پیدا کرده بود بهیراکلیوس نوشت اگر امپراطور دختر خود او را
بعمر بزنی دهد من طوری میکنم که مصر باز در تحت تصرّف امپراطور باشد و اصلاح
ذات البین مینمایم هیراکلیوس جواب داد که عمر زنی مثل امّ کلثوم دارد چگونه
راضی بمصاهرت من خواهد شد چون اینخبر در مدینه اشتهار یافت خلیفه برای
اینکه بقیصر معلوم کند که حرمی بسیار نجیب و محترم دارد و ممکن نیست دختر امپراطور را
بزنی بخواهد امّ کلثوم را بگفت که بعضی هدایا از جانب خود برای دختر و زن امپراطور
فرستاده باش و چون هدایا واصل شد زوجهٔ هیراکلیوس نیز عقد مرصّعی مصحوب
همین پتر نیکودس برای امّ کلثوم فرستاد شیخ عزّالدین علیّ بن ابی الکرم بن اثیر جزری
در ذیل وقایع همّه سال پست و هشتم هجری از کتاب الکامل فی التّاریخ بفتح

۱۸۵ جزیرهٔ قبرس الزام نموده میگوید پادشاه روم جنگ را واگذاشت و از در
آشنائی و دوستداری با عمر بن الخطّاب کتاب برنگاشت و دلنمودگی
کرد و نزدیکی ورزید و امّ کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب علیه السّلام
که در خانهٔ عمر بود از عطریّات و برخی اشیاء و اسباب زنانه بخواهی بابرید
برای زن قیصر انفاذ فرمود و آن زن هم در ازاء این تحفه هدیتی لایق تقدیم نمود
و از جمله عقدی فاخر بود که بهای گران داشت و قتیکه برید آنها را رسانید عمر
بمسجد شد و احضار مردم را صلای عام در داد چون وجوه مهاجر و اعیان انصار
همه حاضر آمدند داستان مهادات بگفت و پرسید که اینک هدیهٔ زن
قیصر از آن کیست مردم همه گفتند حضرت امّ کلثوم را میرسد بدلیل اینکه
این اشیاء عوض و مقابل اشیاء وی واقعشده و زن قیصر فقط فرستندهٔ
عطر و ضمایم آنرا بنظر آورده است و بجز او احدی را منظور نساخته تا بقدر ملاحظه
حقّی در اینها بهمرساند حتّی تر اچه آن زن از اهالی دار الحرب است و ذمّیه
نیست تا بخواهد با تو نیز ضمناً خصوصیّت ورزیده باشد و بعضی بر همین دعوی
اختصاص هدایا بحضرت امّ کلثوم وجه دیگر تقریر کردند و گفتند ما خود همواره یکدیگر
هدایا میفرستیم بقصد اینکه عوض بستانیم و بجز او ما بالأزاء فرار سیم پس بتحقیقت
از نخست بر سبیل معاوضه و بقصد داد و ستد هدیه فرستاده میشود عمر بن
خطّاب هر دو تقریر را ناصواب دانسته گفت لکن الرّسول رسول

المسلمین والبرید برید هم والمسلمون عظموها فی صدرها ویفرمودتا هدیهٔ زن قیصر را
بخزانه برند وبمال المسلمین اضافه نمودند وام کلثوم را بقدر قیمت عادله وخرج
ونفقه آن طیب واشیائی که فرستاده بود عطا نمود بالجمله همکامیکه اسراء اهل
بیت حضرت سید الشهدا علیه السلام را بشام بردند وبمجلس یزید حاضر کردند
پتزیکودس چنانکه درضمن مسئله معاهده ومصالحه مابین معاویه وامپراطور اشارت
کردید درمشق حضور داشت ودر مجلس یزید بود ومشاهده مینمود که هردسته را
بطنابی بسته اند وکرفتاران جمله درحالت انکسار واز رنج بسیار مهزول ونزار
ازاینحال بسی متأثر کردید ویزید را دووزیر بود یکی سرژیوس رومی ودیکری عبدالله
ابن اوسس پتزیکودس سفیر ازسرژیوس وزیر پرسید که این بیچاره ها ازچه طائفه اند
کفت ازعرب کفت ازکدام قبیله کفت بنی هاشم کفت آن سر بریده که
بروساده یزید است ازکیست کفت ازرئیس این اسراست ونامش حسین
پسر علی واو بود که برخلیفه یاغی شد سفیر کفت کدام علی کفت علی داماد پیغمبر ما
صلّی الله علیه وآله کفت یکی ازدختران علی زن عمر بود کفت آری یزید خود
باپتزیکودس توجّه نمود وپرسید که مکر تو زن عمر بن الخطّاب واکه دختر علی
ابن ابیطالب بود می شناسی کفت بلی آنوقت که من اورا دیدم ازامپرا
طریس ما باشأن تر بود یزید کفت برادر همان زن عمر دختر علی درعراق برما
طغیان کرد وحاکم عراق اورا بقتل رسانید واهل بیتش را اسیر کرده بشام

فرستاده است سفیر کفت والله اکر از حضرت عیسی علیه السّلام فرزندی
مانده بود ما اورا میپرستیدیم این قطعهٔ چوبی را که میکویند صلیب آنحضرت است
هیراکلیوس امپراطور ما سالها با دولت ایران جنک کرد تا آنرا باز پس کرفت
آورد تا پس نکرفت دست نکشید شما با نوادکان ونبایر پیغمبر خود چکونه اینطور
رفتار میکنید سلّمنا مردی از اینقوم طغیان کرده بود میکوئید صلاح در قتل او
بود این اطفال صغیر وزنان بیچاره چه تقصیر کرده اند من چکونه بعهد شما مطمئن باشم
وحال انکه می بینم شما بخدا وپیغمبر خود اعتقاد ندارید اسراء شما را وقتیکه بقسطنطنیّه
میاورند اکرچه مثل برده خرید وفروش مینمایند اما نهایت مهربانیرا با آنها می
باری شما که باید باجی بحضرت امپراطور بدهید وهشتصد نفر از سرای عیسوی را
امسال بقسطنطنیّه روانه دارید این اسرا را بجای آن اسرا من تسلیم کنید تا ایشانرا
بقسطنطنیّه ببرم وازاین رنجها آسوده دارم یزید را این خطابه خوش نیامد وازفرط
غرور بالمچی بدکفت وخواست تا عهدنامه را باطل سازد بلکه سفیر را هلاک کند
ضحاک بن قیس ومسلم مسرف وسایر امرا الاسیما بعضی که خود اصلا از اهالی مملکت
شام بودند وهنوز در باطن کیش عیسوی داشتند ودر حقّ قیاصره دولتخواهی
میکردند شفاعت نمودند ویزید را تبر سانیدند وکفتند که تو خود در حوالی قسطنطنیّه
بوده وقدرت وجلالت قیاصره را دیده حالا که اوایل سلطنت است وعراق
وخراسان وسیستان بلکه غیر از شام تمام ممالک بی نظم وخطّهٔ مقدّسهٔ حجاز

بواسطهٔ طغیان عبد الله بن زبیر متزلزل وطایفهٔ مارونیت لبنان تحریک
امپراطوریا بتعصّب دینی در حوالی دمشق تاخت وتاز میکنند مصلحت
نیست که امپراطور را از خود مکدر سازی ومعیّن است که چون امپراطور رسید
قشون او به بنا در سوریه ورود مینماید یزید نصایح امرای خود را قبول کرد واز سفیر
عذرخواهی نمود وبعد از چند روز با کمال احترام او را بقسطنطنیه فرستاد همین سفیر
گفته است کلام من قسمی بیزید اثر کرد که سرها را بقبرستان دمشق فرستاده
دفن کردند واسرا را خوراک ولباس داده آزاد نمودند وچند روز پیش از
انکه از شام بیرون آیم در دو سه مجلس مردیرا که با آن اسرا دیده بودم بایزید ملاقات
میکرد روزی در مسجدی که در جنب خانهٔ یزید ودیوانخانهٔ او بود آمد در ابرروی
وساده که یزید خود بر آن جلوس کرده بود نشسته یاشم اتارنج سفر وفرط مشقت و
محرومی از هر گونه لوازم آسایش بجدّی او را ضعیف ومنحول ساخته بود
واستقامت مزاج را از او دور کرده که گمان نمیکنم بعد از من حیاتی وبقائی
بهم سانیده باشد

پوشیده نماند که ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علیّ بن ابیطالب صلوات الله
علیه که بتزنکیودس رسول ملک روم گفت من او را در زوجیت عمر بن
الخطّاب دیده بودم واز جانب امپراطریس ملکهٔ دار السلطنه کنستانتینپل برای
وی حمل هدایا نمودم در اینوقت حاضر مجلس یزید نبود واو از بطن مطهّر حضرت

صدیقه کبری فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها است وعمر این خویشاوندیرا
از قراریکه در داستان این وصلت واز دواج تصریح کرده اند فقط برای
بقاء پیوند رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم سرانجام داد چه از پیغمبر صلّی الله علیه
وآله شنیده بود که میفرمود هر پیوند وخویشاوندی روز رستخیز منقطع است مگر
پیوند وخویشاوندی من ونقلهٔ حدیث وخبر از طرق متین ومعتبر نقل نموده اند
که ام کلثوم بنت علی علیه السلام زوجهٔ عمر بن الخطّاب مادر زید بن عمر ورقیه
بنت عمر در حیات حضرت امام ابو محمد حسن بن علی صلوات الله علیهما بدار
البحرهٔ مدینه وفات یافت ورحلت او دفرزندش زید در یکروز اتّفاق
افتاد وتقدّم وتأخّر موت احدهما معلوم نگردید تا حکم توارث ایشان مشخص
بوده باشد ودر جنازهٔ آن مخدّرهٔ عظمی حسنان صلوات الله وسلامه علیهما هردو
شرف حضور داشتند باجماعتی از مشاهیر مشایخ عصر مانند عبد الله بن عبّاس
وعبد الله بن عمر وابو هریره دوسی وحضرت امام ابو محمد حسن علیه السلام عبد الله
پسر عمر خطاب را برای نماز مقدّم داشت ودر حین نماز جنازهٔ زید را بسمت
امام وجنازهٔ ام کلثوم علیها السلام را بجانب زید نهادند وکیفیّت سنت جاریه
براینگونه است که ذکور بر اناث مقدّم باشد وفقهاء باینخبر عمل کرده اند واز روی
آن فتوی داده اند شیخ اجلّ علامه متأخری المحدّثین محمد الحرّ در کتاب مستطاب
حاوی حافل المترجم بالوسائل فی دلائل المسائل خبر ماثور مذکور را چنین مروی

ومسطور ساخته است که اخرجت جنازة امّ کلثوم بنت علی علیه السلام وابنها
زید بن عمر وفی الجنازة الحسن علیه السلام والحسین علیه السلام وعبد الله بن عمر
وعبد الله بن عبّاس وابو هریره فوضعوا جنازة الغلام ممّا یلی الأمام والمرأة
ورائه وقالوا هذا هو السنة واخبار وآثار در اینمعنی بسیار است وامّ کلثوم
بنت علی علیه السلام که نامش در واقعه طفوف همه جا مذکور میافتد وخطبه وشعرها
باوی منسوب میگردد ام کلثوم دیگریست از دیگر زنان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام چه علی القول الصحیح امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه را از بنات
دو زینب بود ودو امّ کلثوم زینب کبری زوج عبد الله جعفر وام کلثوم کبری زوج عمر
خطّاب از بطن صدّیقه مطهّره علیها السلام بودند وزینب صغری وامّ کلثوم
صغری از دیگر امّهات فرزندان امیر المؤمنین علیه الصلوه والسلام در وجود
آمده اند ودر باب انکار این ازدواج ومصاهرت که اشارت شد از طرق
شیعه حدیثی روایت گردیده است که نقل وتصحیح وانتقاد وتوجیه آن را این
مقام متحمّل نیست

آورده اند که معاهدهٔ یزید وپدرش کنستانتین طوری او را در بلاد فرنگ معتبر
نموده بود که سلاطین آن قطار تمام بدوستی او مباهات مینمودند بلکه بعضی خراجگذار
او شدند

وهم در اینسال شصت ویکم حادثه در جبل اللّبنان حادث شد اوّلا پوشیده

نماند که لبنان کلمه ایست که اصل آن عبری بوده ولاتینها او را لیبانوس نموده اند
ومعنی آن سفید است پس جبل اللّبنان بمعنی کوه سفید است چون قلل این
کوه غالبا مستور در برفست باین اسم موسوم شده ثانیا شرح آنحادثه اینست
که طایفه در جبل اللّبنان ساکن بوده وهستند که معروف بمارونیت میباشند
وغالبا بطغیان برخاسته وفتنه های عظیم برپا کرده اسباب زحمت بزرگ
حکومت شام میشوند ومیتوان گفت یکی از جهات مصالحه معاویه با امپراطور
قسطنطنیّه فتنهٔ همین طایفه بوده وصدمه مارونیتها برای اعراب از صدمه رومیان
گذشته وآنها انتقام صدمات اعراب را بعیسویان کشیده اند وبا قلّت
عدد بمنزلهٔ چوبی سبک وزن بوده اند در محیط انقلابات عربها ورومیها
که بر روی آب مانده غرق نشده اند واز آنزمان الی الآن هزار ودویست
وچهل وپنجسال میگذرد وهنوز بحال خود باقی هستند وابتداء ظهور آنها در سنه
ششصد وسی وچهار میلادی مطابق سال سیزدهم هجری بود توضیح آنکه
چند سال قبل از آنکه خسرو پرویز بر بلاد شام غلبه کند وآنحدود را بحیطهٔ تصرّف
در آورد در نزدیکی طرابلس شام مابین دریا وکوه قلعهٔ احداث کرد وساخلو در
آنجا قرار داد ودر قلیل زمانی اینقلعه ونواحی موسوم بخسروان شد یکی از اهالی
خسروان که یوسف نام داشت ومرد دلیر رشیدی بود بدون اجازهٔ
امپراطور با جمعی از ابطال نصاری بشهر بیبلوس که حالا بجبیل معروفست حمله برده

آنجارا متصرف شدند بعد از یوسف ثروب نامی رئیس قوم خود گردید و
تا حوالی بیت المقدس او را مسلم کشت بلکه قیصریه را هم فتح کرد هیراکلیوس که
آنوقت امپراطور بود خیلی میل داشت که این نواحی بدست یکی از عیسویان
باشد اگرچه نسبت با امپراطور بحالت طغیان بوده باشد و آنجارا از تصرف
ایران نمیخواست وحال آنکه آنوقت دولت ایران با او دوست و موافق
بود بنابراین سکوت داشت و هیچ نمیگفت الیاکه بعد از یوسف حکمران
شد معدودی از عیسویان تبعهٔ خود را که در او رفه با اعراب جنگ میکردند
از آنمحصه بیرون آورد و خود کشته شد یوسف دیگر بجای او حکمران گردید و با
آنکه عساکر عرب تمام ممالک شام و مصر را متصرف بودند اینشخص در شهر
بیبلوس خود را نگاهداری کرد و جبل لبنان را مقر داد یحیی نام بعد از
این یوسف رئیس طایفه شده چهل هزار نفر عیسوی دور خود جمع کرد که بیت
المقدس را از اعراب منتزع نماید اما کوشش او بیفایده شد در زمان سلطنت
معاویه عساکر عرب یکی از قلاع آنهارا که هاوج نام داشت محاصره کردند
و هفت سال تمام با آنها زد و خورد داشتند تا قلعه را مفتوح و قلعه گیان را مغلوب
و منکوب ساختند بعد از این واقعه قدری از قدرت و شوکت اینطایفه کاست
اما باز سالم نامی بر آنها رئیس شده غالبا با اعراب در جدال بود و تبعهٔ او تا
حوالی دمشق تاخت میاوردند و معاویه را بستوه داشتند

درهمین سال شصت و یک هجری باز اینطایفه قوتی حاصل کرده از پشت
دیوار دمشق که پای تخت یزید بود اسیر میگرفتند و اموال مردم را بغارت
میبردند این بود که یزید باداون خراج گزاف با امپراطور قسطنطنیه برقرار بودن
مصالحه تن درداد تا از شر اینطایفه محفوظ ماند و شوکت و قدرت مارد انتها
بحال خود بود تا نوبت سلطنت بعبد الملک بن مروان رسید عبد الملک
علاوه بر خراجی که معاویه و یزید برای امپراطور قسطنطنیه قرار داده بودند متقبل شد
مالیات جزیرهٔ قبرس را با امپراطور واگذار کند بشرط آنکه او را از تطاول مارد انتها
ایمن سازد و بقلع و قمع آنها پردازد و در اینوقت ثرولین دویم امپراطور قسطنطنیه
بود امپراطور لئونس سردار را بظاهر بمعاونت یحیی رئیس طایفه مارد نیت
و در باطن بدفع او مأمور ساخت لئونس با دوازده هزار نفر قشون حرکت کرده
بعد از ورود بمیان طایفه مارد نیت یحیی را بحیله هلاک نمود و عساکر عرب که
از عقب میآمدند با لشکر امپراطور همدست شده جمعی از مارد نیتها را بکشتند
و جمعیت زیادی از آنها را بارمنستان و سایر اماکن کوچانیدند و معدودی از
آنها که زارع و بیچاره بودند ماندند و بعد از چند سال مجددا طایفه مارد نیت را
تشکیل دادند اما وجه تسمیهٔ اینطایفه باسم مارد نیت بعقیدهٔ بعضی اینست
که چون اصلا از ناحیه مارد نیا که در حوالی دمشق بوده حرکت کرده اند آنها را مارد
گفته اند زمره دیگر گویند چون اینطایفه معتقد بطریقه مارون که یکی از رؤسای دین

معتزلهٔ نصاری است بوده اند معروف بمارونیت شده اند امّا اقرب
بصواب واختیار ارباب تحقیق آنست که چون در زمان صلح امپراطورهای
قسطنطنیه با خلفاء بنی امیه اینطایفه بواسطهٔ اعتماد و اطمینان بمعاقل و استحکامات
خود مطلقا ملاحظهٔ مصالحه و مدارکه نکرده با اعراب زد و خورد مینمودند لهذا
آنها را ماردین میگفتند و مارد بمعنی سرکش است پس مارونیت مصحف
ماردین میباشد

وهم در اینسال شصت و یک هجری کنستانتین دو برادر خود هیراکلیوس و تیبریوس را
که بر او یاغی شده بودند گرفته گوش و دماغ برید

و پسین امپراطور پرلس با بارا امپریا رومیة الصغری که چون اسلاف خود
در قسطنطنیه پای تخت داشت کنستانتین چهاردهم ملقب بدوکاس
از سلسلهٔ پالئولوگ بود که در سال هزار و چهارصد و پنجاه و سه میلادی مطابق نهصد
و پنجاه و هفت هجری که سلطان محمد دویم معروف بفاتح قسطنطنیه را محاصره
کرد در اوان محاصره امپراطور مذکور مقتول شد و سلطان محمد قسطنطنیه را بگرفت
و پای تخت قرار داد و آنرا اسلامبول نامید و تاریخ فتح این شهر (البلدة الطیبة)
میباشد و مدت سلطنت امپراطورهای قسطنطنیه از زمانیکه سلطنت مشرقی و
مغربی در اروپا از هم تفکیک شد و سلاطین مذکوره در قسطنطنیه مستقلا حکمران
و امپراطور بوده اند تا سلطنت کنستانتین چهاردهم که آخرین شخص آنها

بوده هزار و پنجاه و هشت سالست و قسمت سیم از سه قسمت کلیهٔ تواریخ
عالم که اصح اقسام ثلثه است از فتح قسطنطنیه شروع میشود و اعراب کنستانتین را
قسطنطین و کنستان را قنسطان گفته اند

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب والحمد لله رب العالمین اولا
وآخرا وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین کتبه العبد المذنب محمد باقر المنشی تبریزی
فی ثالث والعشرین من شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۱۰ عشر وثلثمائة
بعد الف من الهجرة النبویة علیه وآله آلاف التحیة
در دار السلطنه تبریز در دار الطباعة عالیجاه عزت
وسعادت همراه مشهدی اسدالله
سمت انطباع پذیرفت
نوی ئیل

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای
فارس ۱۳۰۶ هجری شمسی